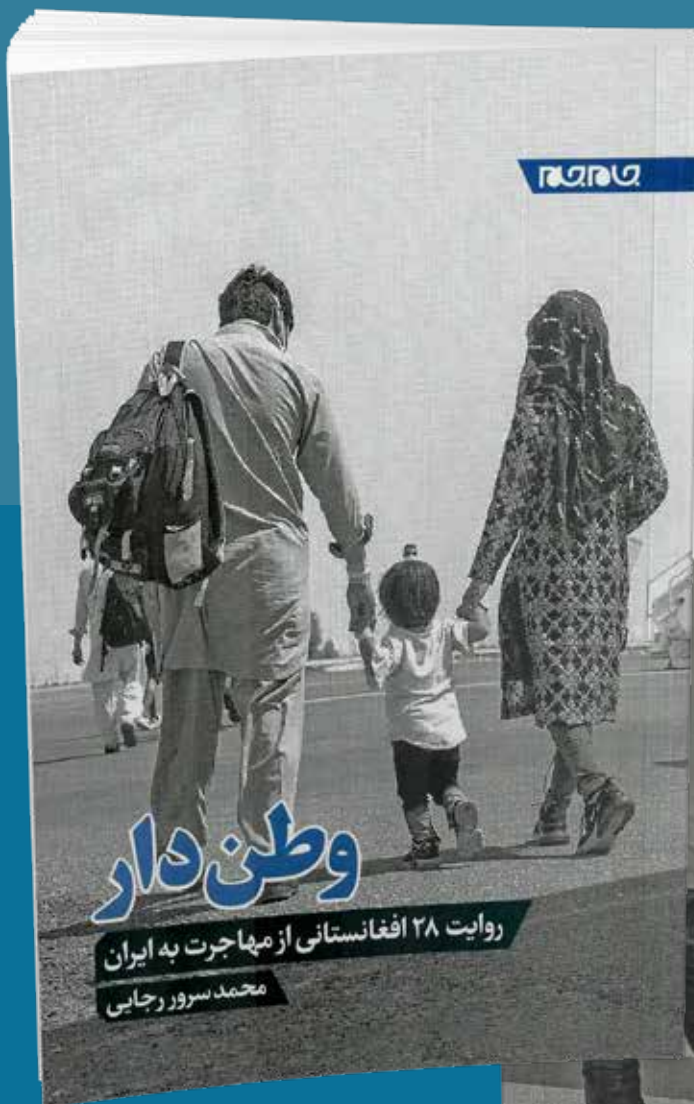




داستان زندگی

ویژگی نامه پاسداشت محمد سرور رجایی



کتاب «وطن‌دار» نتیجه تلاش‌های زنده‌یاد محمد سرور رجایی است که در ۳۰۴ صفحه و در انتشارات جام‌جم تهران منتشر شده است. این کتاب روایت‌های ۲۸ افغانستانی را از مهاجرت‌شان به ایران در خود جای داده و منبعی مهم برای محققانی است که قصد دارند درباره مهاجرت افغانستانی‌ها به ایران تحقیق و پژوهش کنند.



- ۶ زندگی‌نامه خودگفته محمدسرور رجایی
به روایت اول شخص مفرد
- ۱۳ یکی از ما روح‌الله رشیدی
- ۱۶ خون‌شریکی محمدسرور رجایی
- ۱۸ راوی بین‌المللی انقلاب مسعود ملکی
- ۲۰ با روایتش برادرم را از غربت در آورد حمیدرضا سعیدی
- ۲۳ محمدسرور رجایی، راوی حماسه‌های ماندگار مجاهدان افغانستان
ایستاده بود پای خون‌شریکی ایران و افغانستان مرتضی قاضی
- ۲۴ راه ناتمام رجایی برای روایت افغانستان هاجر صفائیبه
- ۲۵ در آغوش قلب‌ها محمدسرور رجایی
- ۲۶ وجوه سه‌گانه محمدسرور رجایی
ارتباطات میان‌فرهنگی، انسان انقلاب، جهاد مجتبی نامخواه
- ۲۸ نماینده شایسته برای جامعه نخبگی مهاجر در ایران
معلم و غمخوار مهاجران سمیه مروتی
- ۳۰ آشنای واقعی سجاد اسلامیان
- ۳۳ به یاد یکی از بهترین دوستانم، محمد سرور رجایی
که همیشه لبخند زیبایش پیش چشمانم است
راهی که رجایی باز کرد محمد مهدی خالقی
- ۳۴ سرودخوانی خندوانه‌ای مهاجران محمدسرور رجایی + دو شعر
- ۳۶ به تنهایی یک نهاد فرهنگی بود محمدکاظم کاظمی
- ۳۸ ایستاده در میان دشواری‌ها علی‌محمد مودب
- ۴۰ ما دو ملت نیستیم محسن مومنی شریف
- ۴۱ همه تن، چشم محمدسرور رجایی
- ۴۳ مدیحه‌ای برای یک جاسوس محمدحسین جعفریان
- ۴۳ عمر می‌گذرد؛ در خدمت مردم باشیم جمیله قاسمی
- ۴۴ پدرم می‌گفت با مشکلات کنار می‌آییم
ایران وطن فرهنگی پدرم بود عاطفه رجایی
- ۴۶ سوگنامه



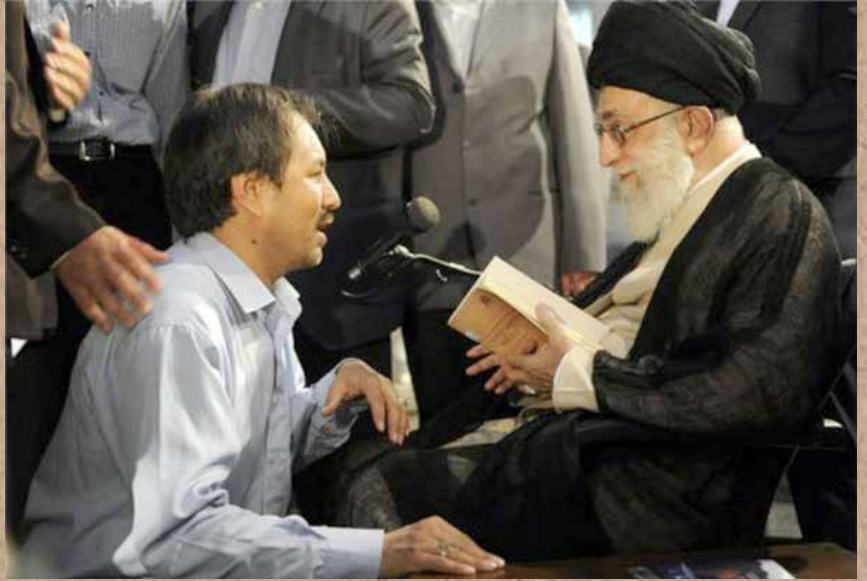
پاسداشت مجاهد بدون مرز محمدسرور رجایی
دوازدهمین دوره جشنواره مردمی فیلم عمار

تهران - دی‌ماه ۱۴۰۰

سر دبیر: بهرام سلیمان‌زاده
همکاران تحریریه: هادی تیموریور، جواد آذری،
زهرا رحیمی، محمدرضا ناصری، علی ناصری،
عارف جعفری، محمدصادق افشاری
طراحی جلد: رسول خسروبیگی
طراحی نامواره: علی بخشایش
گرافیک: علی سلیمانیان







زندگی نامه خودگفته
محمد سرور رجایی

به روایت اول شخص مفرد

«محمد سرور رجایی»، شاعر، نویسنده و پژوهشگر افغانستانی است.

او عضو هیئت تحریریه مجله‌های «سوره» و «راه» بود

و تاکنون یادداشت‌های مختلفی از او در نشریات منتشر شده است.

رجایی، به خصوص بیست سال آخر عمر بابرکتش را صرف تحقیق و پژوهش

درباره روابط فرهنگی ایران و افغانستان و خون‌شریکی این دو کشور کرد.

«در آغوش قلب‌ها» و «از دشت لیلی تا جزیره مجنون» از جمله کتاب‌های اوست.

او سرانجام سحرگاه روز ۷ مرداد ۱۴۰۰ بر اثر عوارض ناشی از ابتلا به کرونا درگذشت.

متنی که در ادامه می‌آید، زندگینامه مختصر اوست که در جمع

دوستان دفتر مطالعات جبهه فرهنگی انقلاب روایت کرده است.

زمانی که به مدرسه رفتم، همچنان تشنه کتاب خواندن بودم. دوازده سیزده ساله که شدم، هر هفته، شنبه‌ها یا پنج‌شنبه‌ها به محله معروف «گل‌باغ عمومی» شهر کابل می‌رفتم. آنجا محل فروش کتاب‌های دست‌دوم بود و من با ده آفغانی، یک کتاب و گاهی یکی از مجلات ایرانی مثل «اطلاعات»، «جوانان امروز» و «سپیدوسپاه» را می‌خریدم. مطالب مجله‌ها و حتی آگهی‌هایش را در عرض یک‌هفته و به‌طور کامل می‌خواندم. هفته بعد از آن، مجلات را به همان

پدربزرگم را بخوانم. بزرگ شدم؛ اما دیگر نه پدربزرگم در کنار ما بود و نه کتاب‌ها. پدربزرگم سال ۱۳۵۶ به رحمت خدا رفت. یک‌سال بعد از آن، در افغانستان کودتای کمونیستی شد و تمام کتابخانه‌های خانگی شیعیان افغانستان نابود شد. مردم، از ترس حکومت کمونیستی و برای اینکه بهانه‌ای برای آزار و اذیت بیشتر به حکومت ندهند، کتاب‌هایشان را در زمین دفن کردند یا به‌شکل دیگری گم‌و‌گور کردند.

از کودکی در پی کتاب بودم در یک خانواده روحانی متولد شدم. پدربزرگم روحانی بود و تازمانی که در قید حیات بود، همیشه تشنه کتاب بود. همیشه می‌دیدم که پدربزرگم، به‌خصوص در اواخر عمرش، سه‌چهار کتاب دوروبرش گذاشته و مطالعه می‌کند. من هم از سه‌چهارسالگی با کتاب دم‌خور شده بودم و آرزو داشتم که هرچه زودتر بزرگ بشوم تا بتوانم کتاب‌های





فروشنده‌ای که از او خریده بودم، به قیمت هشت افغانی می‌فروختم. دوباره دو افغانی دیگر روی همین پول می‌گذاشتم و یک مجله جدید می‌گرفتم. این مجله‌ها کم‌کم تبدیل به کتاب شد و من، رمان و داستان‌های جنایی و از این دست کتاب‌ها را می‌خواندم.

شکلات‌های نجس

من از بچگی با جنگ آشنا بودم. ده‌یازده‌ساله بودم که در افغانستان کودتای نظامی شد و ما کم‌کم حضور سربازان روسی را در افغانستان دیدیم. همین‌ها باعث شد که از این‌ها نفرت داشته باشیم. در خانواده، به

ما می‌گفتند که سربازان روسی، همه‌چیزشان نجس است. نیروهای اتحاد جماهیر شوروی در کابل، عمدتاً تاجیکستانی‌ها بودند و فارسی بلد بودند. آن‌ها برای بچه‌های کوچک شکلات می‌دادند تا مثلاً این‌ها را جذب کنند. خانواده‌ام می‌گفتند که این شکلات‌ها نجس است و نباید بخوریم. ما از ترس اذیت‌کردن سربازان، شکلات‌ها را می‌گرفتیم اما چندقدم که از آن‌ها دور می‌شدیم، شکلات‌ها را در آشغال می‌انداختیم.

از پیروزی‌های ایران شادمان می‌شدیم

سفارت ایران در کابل، سه‌چهار ویت‌ترین سیمانی داشت که همراه عکس‌هایش را عوض می‌کرد. من همراه از منطقه خودمان پیاده و گاهی با اتوبوس به سفارت می‌رفتم تا عکس‌ها را از نزدیک ببینم. این عکس‌ها برای من یک دنیای جدید بود. علاوه‌بر عکس‌های سفارت ایران، عکس‌های سفارت چین هم مرا جذب خودشان کرده بود. من فقط برای دیدن این عکس‌ها به آنجا می‌رفتم. عکس‌ها درباره اتفاقات و پیشرفت‌های این دو کشور بود. سفارت ایران، معمولاً عکس‌های جنگ و انقلاب را نمایش می‌داد. این علاقه در من بود تا اینکه در سال ۱۳۳۳، از طریق یکی از مجلات جهادی که مخفیانه پخش می‌شد، با جنگ ایران و عراق آشنا شدم. البته قبل از آن، از طریق رادیو هم شنیده بودیم که چنین اتفاقی افتاده است. پدرم از خبر پیروزی‌های ایران، شادمان می‌شد و ما هم مثل پدرمان، شادمانی می‌کردیم. خوشحال بودیم که ایران این پیروزی‌ها را به‌دست‌آورده است. همان‌سال، به پایگاه جهادی‌ها پیوستم و بعد از آن بود که فضای مطالعاتی‌ام بازتر شد. پایگاه، کتاب‌های زیادی داشت و من اغلب کتاب‌های علمی را می‌خواندم.

نمایش فیلم در روستاها

سال ۱۳۶۵ به ایران آمدم تا تحصیلم را در این کشور ادامه بدهم ولی به هر

دلی زدم، نپذیرفتند، نتوانستم جایی را برای درس‌خواندن پیدا کنم و در نتیجه به افغانستان برگشتم. از اواخر سال ۱۳۶۶ دوباره فعالیت‌هایم در پایگاه جهادی را شروع کردم. خرداد سال ۱۳۶۸ امام‌خمینی(ره) رحلت کردند و در همان پایگاه بودم. یکی از فرماندهان ما به‌تازگی از پاکستان بازگشته بود، فیلمی از مراسم تشییع حضرت امام را برایمان آورده بود. من پیشنهاد دادم که این فیلم را برای مردم هم نشان بدهیم. یک طرحی در ذهنم موج می‌زد. آن را نوشتم و بعد به‌طور شفاهی برایشان توجیه کردم. قرار شد که این فیلم را اولین‌بار در پایگاه اکران کنیم و بعد به روستایی‌ها پیشنهاد بدهیم که به‌شرط دادن پول بنزین، آن را در روستای‌شان نمایش می‌دهیم. طرح، خیلی زود گرفت. اواخر تابستان آن‌سال، کار من، شده بود فیلم نشان‌دادن به روستایی‌ها. روستایی‌ها یک الاغ برایم می‌فرستادند و من ژنراتور برق را به‌همراه تلویزیون، به‌پشت الاغ می‌بستم و راه می‌افتادم. دستگاه پخش ویدئو را هم در یک ساک می‌گذاشتم و خودم بر روی شانه‌هایم قرار می‌دادم. چهارپنج کیلومتر دورتر از پایگاه می‌رفتم تا فیلم را در نزدیک‌های غروب برای مردم روستا پخش کنیم. این کار تا بعد از اذان ادامه می‌یافت و من شب را در همان روستا می‌خوابیدم. منطقه، کوهستانی بود و من نمی‌توانستم شبانه برگردم. یکی از این فیلم‌ها، مراسم رحلت امام خمینی(ره) بود. یکی دیگر از فیلم‌ها، «عقاب‌ها» بود و بعدها هم فیلم سینمایی «آخرین پرواز» را به آن‌ها اضافه کردیم.

کارت دعوت کجاست

همین سال، از پایگاه به من مأموریت دادند که در دفتر حزب در پیشاور پاکستان فعالیت کنم. وقتی منتقل شدم با فضای بازتری برای مطالعه و خواندن آشنا شدم. طبقه پایین دفتر ما، سه نفر بودند که یک نشریه به‌نام «فلق» درمی‌آوردند. وقتی با این‌ها آشنا شدم، مدیر مسئولش به من گفت: «رجایی، کنجکاوای عجیبی داری. شروع به



نوشتن کن» گفتم «بگذار بررسی کنم، هر موقع شد، می‌نویسم». در مدتی که آنجا بودم، تمام نشریات جهادی را که در پیشاور منتشر می‌شد، می‌گرفتم و می‌خواندم. نشریه‌هایی که فاصله محل ما تا دفتر بعضی از آنها، بیشتر از چندکیلومتر بود! ولی این‌همه راه را پیاده می‌رفتم، چون هزینه ماشین‌گرفتن، زیاد بود و ما هم درآمدی نداشتیم. اینجا بود که کم‌کم شروع به نوشتن کردم. چیزهایی که می‌نوشتم در همان مطبوعات مجاهدین در پیشاور منتشر می‌شد. بعداً فهمیدم که

سه‌چهار نشریه با حمایت کنسولگری ایران منتشر می‌شده است که یکی از آنها، «فلق» بود. آنجا احساس کردم که من هم باید کارهایی بکنم. بهمن سال ۱۳۶۸ یا ۱۳۶۹ بود که خانه علم و فرهنگ ایران در پیشاور، مسابقه مقاله‌نویسی درباره «امام خمینی(ره) و عالم اسلام» گذاشته بود. شب در محل کارم نخواستیم و دوونیم صفحه متن نوشتم. وقتی که آوردم، گفتند که کم است و باید پنج صفحه‌A۴ باشد. برگشتم؛ دوباره یک شب دیگر نشستم پنج صفحه نوشتم.

تحويل که دادم، گفتند که برندگان اختتامیه در روز بیست‌ودوم بهمن اعلام می‌شود. من برای آن روز روزشماری می‌کردم اما روز برنامه، مرا به خانه علم و فرهنگ راه ندادند. گفتند «کارت دعوت کجاست؟» گفتم «کارت ندارم، کسی از من دعوت نکرده است». گفتند «برگرد». برگشتم و به دفتر رفتم. شب، یکی از دوستانم زنگ زد و گفت: «تبریک می‌گویم، برنده شدی». من که ماجرا یادم رفته بود، گفتم «چی را برنده شدم؟» گفت: «امروز خانه علم و فرهنگ سه نفر برنده داشت. نفر اول یک پروفیسور پاکستانی شد، نفر دوم هم یک دکتر پاکستانی، نفر سوم شما شدی!» گفتم «شوخی نکنید». با خودم گفتم اینکه خبر نداشت که من مقاله نوشته‌ام، پس حتماً خبری هست. چندروز بعد، ازطرف خانه علم و فرهنگ، جایزه مسابقه را که هزار روپیه پاکستانی به‌همراه یک کتاب «جاذبه و دافعه علی(ع)» اثر شهید مطهری بود، به من دادند. آنجا احساس کردم که اگر بخواهم بنویسم، می‌توانم ولی آن‌موقع، فقط برای بعضی از نشریات جهادی پیشاور مقاله می‌نوشتم.

الان دیگر حرفی برای گفتن دارم

وقتی که مجاهدین در سال ۱۳۷۱ در برابر شوروی پیروز شدند، به کابل رفتیم و تا دو سال بعد در کابل بودم. ازیس درگیر جنگ و ناامنی‌ها بودیم، همه‌چیز را فراموش کرده بودم. در کابل، بیشتر فیلم‌برداری و عکاسی می‌کردم. یک دفترچه گرفته بودم و روزنویسی می‌کردم. البته حوصله‌ام نکشید و دو، سه هفته بعد، نوشتن را رها کردم. بعد از این اتفاقات، به ایران آمدم. سه-چهار سال، هر نوع کاری انجام می‌دادم تا بتوانم گذران زندگی کنم؛ از دست‌فروشی تا بنایی و خیاطی. یک‌روز در روزنامه همشهری دیدم که نوشته است: «بچه‌های مهاجران افغانستانی، چهارشنبه‌ها در حوزه هنری، جلسه ادبی دارند» من به این برنامه رفتم و آشنایی با آنها سرآغازی شد تا با فعالیت‌های فرهنگی بیشتری آشنا شوم.



اولین کاری که انجام دادیم، این بود که سال ۱۳۷۶، با بچه‌های دانشجو نشریه‌ای به نام «عصر نوین» را در شهر ری راه اندازی کردیم. هفده شماره نشریه در شهر ری منتشر کردیم. بعد از آن، نشریه دیگری به نام «تندرستی» راه انداختیم و بعد از آن هم در سال ۱۳۸۲ خانه ادبیات افغانستان را راه اندازی کردیم. دیگر کم‌کم احساس می‌کردم که الان دیگر حرفی برای گفتن دارم. آن‌زمان، با مطبوعات ایرانی هم آشنا شدم. اولین کار من در روزنامه «اعتماد» منتشر شد. خامی به نام آسیه امینی، خبرنگار این روزنامه، بود، یادداشت‌هایم در نشریه‌های مهاجرین را دیده بود و می‌خواست که برای «اعتماد» بنویسم. پرسیدم: «اعتماد کار من را چاپ می‌کند؟» گفت: «تو فقط بفروست.» من هم فرستادم و چاپ کرد. خیلی احساس خوشحالی می‌کردم ولی خب، هرچه با این‌ها کار می‌کردم، نمی‌توانستم ارتباط خوبی برقرار بکنم. آن‌ها یک‌جور روشنفکرمان‌آبانه برخورد می‌کردند و من این روحیه را نداشتم.

یک ویژه‌نامه برای افغانستان

سال ۱۳۸۴ بود که به یکی از دوستانم به نام محمدحسین محمدی گفتم که دیگر نوشتن‌های این‌ور و آن‌ور راضی‌ام نمی‌کند. گفت «چرا؟» توضیح دادم. خندید و گفت: «جلیلی را می‌شناسی؟» گفتم: «اسمش را شنیده‌ام.» گفت: «وحید جلیلی سردبیر مجله سوره است. برو پیش او.» وقتی که با آقای جلیلی صحبت کردیم، آقای جلیلی پرسید که برای مجله سوره گزارش می‌نویسی؟ گفتم «بله». سه‌چهار تا از گزارش‌هایم که در مجله «سوره» چاپ شد، آقای جلیلی گفت: «می‌توانی یک ویژه‌نامه برای افغانستان دریاوری؟» گفتم: «بله.» گفت: «سوژه‌های پیشنهادی‌ات برای ویژه‌نامه را بده.»

شب به خانه رفتم و نشستم سوژه‌ها را درآوردم. حدوداً ۳۵ سوژه بود. آقای جلیلی گفته بود که این ویژه‌نامه باید در صد صفحه

کار شود. وقتی سوژه‌ها را نگاه می‌کرد، دور هر سوژه را خط می‌کشید. وقتی شمردم، دیدم ۲۳ سوژه را خط کشیده بود تا کار شود. به من اعتماد کرد. گفت: «آن میز، آن هم تلفن». یک ضبط کوچکی هم بود که آورد و در کنار گذاشت. پرسید: «ویژه‌نامه افغانستان را چندوقته به ما تحویل می‌دهی؟» من هم که اصلاً کار حرفه‌ای نکرده بودم، گفتم: «چهل روز!» گفت: «صد صفحه را به تنهایی و چهارروزه می‌دهی؟!» گفتم: «آره! مگر کاری دارد؟» گفت: «خب، بسم‌الله.»

یک‌هفته‌ای کار کردم، دیدم که خیلی سخت است! سراغ یکی از دوستانم در دانشگاه شهید بهشتی رفتم. علوم سیاسی می‌خواند. از او خواستم که با من همکاری کند. مصاحبه گرفتیم، پیاده کردیم، مقاله آماده کردیم و... همه‌چیز را پنجاه‌روزه به آقای جلیلی تحویل دادم. خودم هم بعد از ده‌دوازده سال به افغانستان برگشتم. کابل که بودم، گویشم زنگ خورد. آقای جلیلی پشت خط بود. گفت: «صد نسخه مجله سوره را به کابل فرستادم. برو از فرودگاه تحویل بگیر.» با یک مکافاتی مجله‌ها را از فرودگاه گرفتم. بیست صفحه‌اش ویژه‌نامه افغانستان بود. همین مجله را وقتی در میان فرهنگیان افغانستانی و حتی وزارت خارجه توزیع کردم، نگاه جامعه به من عوض شد.

ده روز در کما

همان ایام، اتفاق بدی در کابل برآید افتاد. به شدت مریض شدم و به گما رفتم. دکترها تشخیص داده بودند که مالاریای مغزی گرفته‌ام. ده روز در کما بودم. وقتی که برگشتم، حافظه‌ام را از دست داده بودم. سمت راست بدنم کار نمی‌کرد و دو، سه ماه چیزی نمی‌فهمیدم. بعد از سه ماه دوباره به ایران آمدم.

کاری که به «جاودانه‌های موسیقی افغانستان» ختم شد تا آن‌زمان، کار اصلی من، خیاطی بود. مغازه کوچکی در باقرآباد داشتم. کارهایی

که می‌نوشتم برای دلم بود. اما آقای جلیلی می‌گفت چاپ کن. موقعی که من مریض شدم، کاپشن چرم می‌دوختم که یک «مشته» سنگین دارد و من نمی‌توانستم آن را بلند کنم. البته این مریضی، به نظر خودم یک برکتی شد. آقای جلیلی هم بعد از اختلاف با حوزه هنری درباره ماهنامه سوره، جدا شدند و من در یک دامی افتادم. از یک‌طرف نمی‌توانستم کار خیاطی انجام بدهم و از طرفی هم کاری پیدا نمی‌کردم که نیاز فعالیت سنگین جسمی نداشته باشد. یک شخصی آمد و گفت که ما فقط کار بازنوایی داریم. باید صوت‌ها را بشنوید و هرجایی که موسیقی داشت، جدا کنید. با خودم گفتم که این کار، ساده است! وقتی که وارد کار شدیم، دیدم که ای داد! اینجا یک کارگاه کاملاً موسیقی است که تمام آوازهای قدیمی ایران را آرشیو کرده است و کارش سنگین است. اتفاق خوبی که اینجا افتاد، این بود که از من خواستند تا ترانه‌های افغانستان را هم دریاورم. تقریباً بالای هزار ترانه افغانستانی را پیاده کردم. یک کتابی هم با مضمون جاودانه‌های موسیقی افغانستان کار کردم.

جرقه «خون‌شریکی»

یک‌روز آقای جلیلی زنگ زد. گفت «رجایی کجایی؟ کجا کار می‌کنی؟» من هم توضیح دادم. به محل کارم آمدم. کمی با تعجب نگاه کرد و همانجا گفت که ما داریم یک کاری را شروع می‌کنیم و پژوهشی هم برای شما داریم. کم‌کم فکرت را از اینجا بکن. وقتی که «دفتر مطالعات جبهه فرهنگی انقلاب اسلامی» راه افتاد، من سومین نفر مجموعه بودم. چون پژوهش و تحقیق درباره مجاهدان افغانستانی دفاع مقدس و شهدای ایرانی جهاد افغانستان در ذهنم بود، طرحم را برایشان نوشتم. این بار ۲۵ سوژه نوشتم که آقای جلیلی پنج نفر را خط کشید. در بین ۲۰ نفر باقی‌مانده، یک نفر از رزمندگان افغانستانی دفاع مقدس و یک نفر هم از رزمنده‌های ایرانی جهاد افغانستان بود. این





دو تا اولویت اول و دوم بود. از آن زمان شروع به کار کردیم. به سختی پیش می‌رفتیم. چون برای شناسایی رزمندگان افغانستانی، هیچ‌کس حاضر نبود که پای کار بیاید. شناسایی هم که می‌کردیم، حرف نمی‌زدند. در همین کتاب «از دشت لیلی تا جزیرهٔ مجنون»، من اولین مصاحبه را سال ۱۳۸۵ برای ویژه‌نامهٔ افغانستان مجلهٔ «سوره» گرفته بودم اما کتاب سال ۱۳۹۷ چاپ شد؛ یعنی ۱۲ سال بعد از آن.

افرادی را پیدا می‌کردم، اما حاضر نمی‌شدند حرف بزنند. یعنی من برای کتاب «از دشت لیلی...» به افغانستان هم رفتم. یکی از رزمندگان را در تهران پارس پیدا کردم. می‌گفت «من کارهای زیادی در جبهه انجام داده‌ام. در جبهه برایمان نامه می‌آمد، وصیت‌نامه داشتیم، دفترچه بود و این‌ها.» گفتم «پس این مدارکت کجا هستند؟» گفت: «خانهٔ خواهرم در بلخ.» من به دنبال این این مدارک از ایران به کابل رفتم و از آنجا به بلخ رفتم. روزی که آن خانه را پیدا کردم، خیلی ذوقزده شدم؛ چراکه قرار بود منبع و اسناد زیادی در ارتباط با انقلاب اسلامی و جنگ را به دست بیاورم. وقتی که رفتم، گفتم که اسناد را بیاورید؛ جای آوردند! گفتم: «چایی نیاورید، اسناد را برابم بیاورید» یک آلبوم عکس آوردند! گفتم: «پس نامه‌ها و وصیت‌نامه‌ها کوه؟» گفتند که ما این‌ها را از ترس طالبان در حیاط، زیر خاک دفن کرده بودیم و همه پوسیده شده‌اند. آن آلبوم عکس را با خودم به ایران آوردم که بخشی از آن عکس‌ها در کتاب «از دشت لیلی تا جزیرهٔ مجنون» هم چاپ شد.

رهبران جهادی یا جنگ‌سالاران متأسفانه در بخش افغانستان بسیار کم کار شده است. سال ۱۳۹۰ با یکی از مدیران کتابخانهٔ مدرسهٔ خاتم‌النبین کابل صحبت می‌کردم. با افتخار می‌گفت که ما ۶۰ هزار عنوان کتاب در کتابخانه داریم. وقتی پرسیدم که از اینها، چند کتاب دربارهٔ جهاد افغانستان است، مدیرش سکوت کرد

و گفت فکر می‌کنم کمتر از بیست عنوان کتاب! متأسفانه کسی به این موضوعات نمی‌پردازد. به‌خصوص وقتی که آمریکایی‌ها آمدند، با استفاده از تبلیغات زیاد، جهاد اسلامی را زیر سؤال بردند و فرماندهان و رهبران جهاد را جنگ‌سالار معرفی کردند. مردم هم چون از جنگ خسته‌شده بودند، این موضوع را باور کردند. الآن هم که با افراد زیادی در این‌باره حرف می‌زنم، می‌گویند کار خوبی است، آفرین، ولی کسی به این سمت نمی‌آید! یک مشکلی که اینجا در بخش فرهنگی وجود دارد، این است که بچه‌های افغانستان معیشت خوبی ندارند و کار فرهنگی هم آنچنان درآمدی ندارد که بتواند یک خانواده را تأمین کند.

شاید، تنها افرادی که از مهاجران در ایران فعالیت دارند و حرفه‌شان کار فرهنگی شده است، من هستم و آقای محمدکاظمی کاظمی و دوسه نفر دیگر. چون معیشت، به اندازهٔ دخل‌وخرج به هم نمی‌سازند. الآن هم گاهی اوقات، خودم به شدت دچار سختی می‌شوم اما ولی می‌گویم مشکلی نیست. شاید آن بیماری من که باعث شد دستم از کار بیفتد، حکمتی داشته است. همین بیماری باعث شد به تهران بیایم و سراغ خیاطی بروم. من همیشه خودم را مدیون شهدا می‌دانستم، الآن هم می‌دانم. چون من اگر این کار را نمی‌کردم، شهدای افغانستانی دفاع مقدس را چه کسی معرفی می‌کرد؟ یا شهدای ایرانی جنگ افغانستان؟ هیچ‌کس از آن شهید خبر ندارد. من به بنیاد شهید رفتم. با افتخار گفتند که ما یک شهید ایرانی داریم که در افغانستان دفن است، مدارک و اسنادش را هم داریم. از اینکه شهید دیگری پیدا شده بود، خیلی خوشحال شدم. وقتی که مدارک را آوردند، دیدم شهید احمدرضا سعیدی است! نوشته‌های من را از سایت‌ها جمع کرده بودند و کنار هم گذاشته بودند! روی همین حساب می‌گویم که کار ما به گندی پیش می‌رود. الآن از داستان‌نویس‌ها بپرسید که چند داستان برای افغانستان نوشته‌اند؟ هیچ نوشته‌اند. درحالی‌که یک

داستان‌نویس اگر همت بکند، به‌اندازهٔ یک مجموعه، داستان برای افغانستان وجود دارد اما کسی دنبال این کارها نیست.

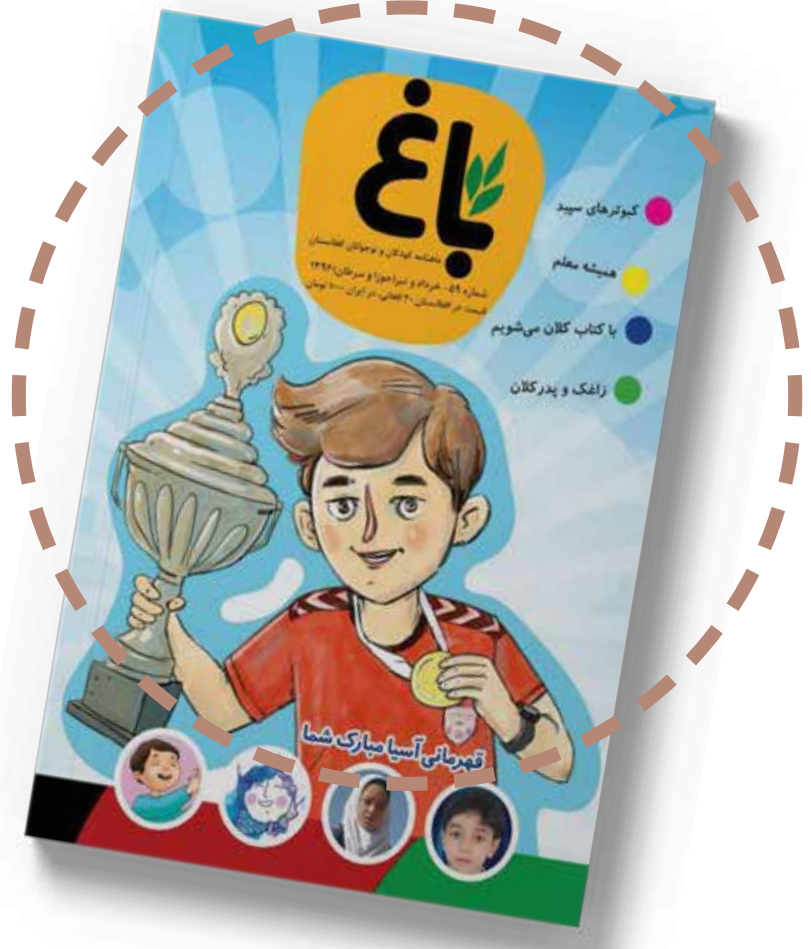
«باغ»: باغبانی برای کودکان افغانستان
ما می‌خواستیم یک تاریخ مصور دویست صفحه‌ای، از دویست ماجرای افغانستان کار کنیم ولی من هرچه دنبال سند گشتم، نتوانستم این دویست سند را پیدا کنم. سال ۱۳۸۹ طرح یک CD را در ذهنم نوشتم. کتاب‌ها را گشتم تا به کتاب «قصه‌های خوب برای بچه‌های خوب» مهدی آذری یزدی رسیدم. این را از اول تا آخر خواندم و فقط داستان‌هایی را که مخصوص حضرت پیامبر(ص) بود، انتخاب کردم. دلیلش این بود که در افغانستان اختلاف ایجاد نشود. اینها را در استودیو با لهجهٔ افغانستانی ضبط کردیم. هزار عدد تکثیر کردم و اینها را با خودم به کابل بردم. دوستان من تعجب می‌کردند که چطور این CDها را از مرز رد کرده‌ام؟ وقتی از کابل برگشتم، کار کودک در ذهنم بود. خودم شعر کودک می‌گویم. دوسه مجموعه شعر کودک من در کابل منتشر شده بود اما کسی نبود که با من همکاری کند. یکی از بچه‌هایی که از طریق وبلاگ با او در ارتباط بودم، احمد مدقق بود که برای کودکان شعر می‌نوشت. در نایب‌نگاه کتاب سال ۹۲ با او قرار گذاشتم و طرح یک مجله را ریختیم. هشت صفحه A۵ سیاه‌وسفید در ۱۵۰ نسخه. طرح اول ما این بود! پول اینها را تا ۵۰۰ شماره من از جیبم می‌دادم. خیلی‌ها می‌خندیدند که شما آدم‌بزرگ‌ها خودتان را مسخره کرده‌اید. وقتی دیدیم که این ۱۵۰ نسخه مخاطب دارد، ۵۰۰ نسخه زدیم. طرح جلد را رنگی می‌زدیم و بقیه‌اش سیاه‌وسفید بود. بعداً ۱۶ صفحهٔ رنگی شد. البته دوسه جا حامی پیدا شد. حتی با یکی از آنها قرارداد بستیم ولی تنها دو شماره حمایت کردند! در شماره سوم دیدم که این طرف، یک برداشت‌هایی از این مجله می‌کند که شاید مثلاً من ده برابر هزینه مجله از جای دیگری پول می‌گیرد. دیگر بریدم. من

ایرانی به کشورشان آمده، استقبال خوبی می‌کنند. اما در رسانه‌ها، یک ایران‌هراسی طراحی‌شده‌ای از سوی دشمنان مشترک ما وجود دارد. الآن تمام رسانه‌های معاند می‌گویند که بیشتر از پاکستان یا آمریکا، ایران دشمن افغانستان است. می‌خواهند تا آن علقه‌های فرهنگی و دوستی را که از گذشته‌ها بین دو ملت است، تخریب بکنند. این رسانه‌ها برخی رفتارها و کج‌سلیقگی‌های مسئولان ایرانی را به کل مردم و نظام ایران تعمیم می‌دهند حتی به رهبری. مثلاً مسدودشدن عابرانک‌های افغانستانی‌های مقیم ایران یا اینکه امثال من، حق نداریم یک سیمکارت یا ماشین به نام خودمان داشته باشیم. این‌ها بر روی مهاجرین فشار می‌آورد، درحالی‌که مثلاً خبری منتشر می‌شود که یک افغانستانی در نروژ شهردار شده است.

یک‌بار به مناسبت رحلت امام خمینی(ره) از شبکه پنج تماس گرفتند تا درباره کتاب «در آغوش قلب‌ها» که درباره امام است، صحبت بکنم. دو روز تمام هماهنگی‌ها انجام شد. صبح روز برنامه به من زنگ زدند که اگر همراه هم با خودت می‌آوری، بیاور. دو ساعت به برنامه مانده بود که تماس گرفتند و گفتند که عذرخواهی می‌کنیم! نتوانستیم شما را آفیش بکنیم! چون آفیش یک فرد خارجی یک هفته زمان می‌برد. من اعتراض کردم. در آخر، معاون بین‌الملل صداوسیما، دکتر فهیم، عذرخواهی کردند. این، یک نگاه نژادپرستانه است که در جامعه جابازکرده و آن‌هایی که از بودن افغانستانی‌ها اذیت شده‌اند، این را دامن می‌زنند. وقتی که این نگاه به داخل افغانستان منتقل می‌شود، آن ذهنیت بد به ایرانی‌ها را شکل می‌دهد.

سند برادری نه مزودی

درباره شهید نسیم افغانی که مدتی پیش تفحص شد، مستندی ساختم که از سیمای خراسان پخش شد. بعد از پخش، برخی فعالان جریان روشنفکری افغانستان



هزینه‌کرده بودم، باد هوا شد اما این غرفه تأثیر عجیبی گذاشت. من دو تا دفترچه صد برگ از یادداشت‌های مراجعان دارم که در بینشان معاون وزیر و آقای حداد عادل هم وجود دارند که از این کار حمایت کردند. یک دلیلش این بود که ما ویژه‌نامه شهید دکتر سیدعلی‌شاه موسوی گردیزی را کار کردیم. همین‌طور یک ویژه‌نامه برای کودکان شهدای فاطمیون کار کردیم که چند هزار نسخه منتشر شد و در تمام برنامه‌ها استفاده شد. اگر این ویژه‌نامه را هر نهادی منتشر می‌کرد، یک هزینه پنجاه شصت میلیونی برایش می‌بریدند. ستادی درست می‌کردند ولی من فقط پول چاپ پنج‌هزار ویژه‌نامه را از دفتر مطالعات جبهه فرهنگی انقلاب گرفتم؛ دیگر هیچ! همه کارها را خودم نوشتم یا مثلاً سفارش نقاشی دادم.

و احمد مدقق ۶۸ شماره مجله «باغ» چاپ کردیم. بعد از مدتی مدقق هم کار را رها کرد. قرار شد که یک خروجی از این‌ها دربی‌آورد که بعداً کتاب «آوازه‌های روسی» را منتشر کرد. شاید در مجله، ده نام وجود داشته باشد، ولی نود درصدش را خودم تنهایی می‌نوشتیم! وقتی که کاغذ گران شد، دیگر رجایی ماند و مجله‌اش. آخرین شماره‌اش را بهمین یا اسفند ماه ۱۳۹۷ منتشر کردم.

همی که در نمایشگاه بین‌المللی کتاب منفجر شد

در نمایشگاه بین‌المللی کتاب در سال ۹۴ یا ۹۵ وقتی غرفه یادبود شهدای ایران و افغانستان را دایر کردیم، مثل همب صدا کرد. پنج‌هزار ویژه‌نامه درباره شهدای مشترک ایران و افغانستان چاپ کردیم. قرار بود هزینه‌های غرفه را وزارت فرهنگ و ارشاد پرداخت بکند ولی متأسفانه یک تومان هم به من ندادند. حتی پول‌هایی که از جیبم

قانون بدی که هنوز اصلاح نشده مردم افغانستان اگر بفهمند که یک



به من می‌گفتند که تو داری سند مزدوری ما را تقویت می‌کنی. دیگر این را نمی‌پذیرند که این اتفاق از نظر من یعنی همدلی؛ یعنی برادری واقعی ما. آنی که در اصل هستیم و مرز مفهوم ندارد. اما متأسفانه موج رسانه‌ای این جریان بیشتر است. برای همین، آن‌هایی هم موافق نظر من هستند، جرأت بروز ندارند. می‌ترسند که برچسب بخورند. از من فاصله می‌گیرند تا مورد حمله آن جریان روشنفکری قرار نگیرند.

بود. کیف‌ها را در مغازه رفیقم گذاشتیم و با هم رفتیم. همین که از پله‌های فرهنگسرا بالا رفتیم، یکی از این بچه‌های افغانستانی شاعر تا من را دید، گفت که رجایی خوب شد آمدی، شعر داری بخوانی؟ گفتم آره. دستم را گرفت و به داخل رفتیم. غزلی خواندم و پایین آمدم. شاعران ایرانی اصلاً من را نمی‌شناختند، تعجب کرده بودند. بعد از دو، سه دقیقه، یکی از عوامل برنامه گفت که آقای رجایی بیا بیرون که کارت

کاملاً ضد ارزشی و سکولار بود. برنامه کاملاً سکولاری از ابتدا تا انتها پیش رفت. آنجا من یک خانمی را دیدم که بدترین حجاب را در بین زن‌ها داشت و زبان فارسی صحبت می‌کرد. ایرانی بود. وقتی من این را شنیدم با خودم گفتم که شاید از فیلمسازان ایرانی مقیم خارج باشد. به طرفش رفتم و سلام‌وعلیکی کردم. گفتم ببخشید شما از کجا آمده‌اید؟ گفت از تهران. حسی که به من دست داد، این بود که انگار یک کشیده‌ای به صورت من زده است! گفتم تو خجالت نمی‌کشی با این وضعیت از ایران آمده‌ای به اینجا؟ یک جنجال در حیاط آن مجموعه‌ای که بودیم به پا شد! همه، طرف او را گرفتند و من تنها ماندم! آخر رفقای من آمدند و به من گفتند که اینجا حوزه هنری نیست، تو نمی‌فهمی!

وقتی که ماجرا تمام شد، سراغ دبیر جشنواره رفتم و از او یک مصاحبه گرفتم. پرسیدم هزینه این مراسم را از کجا آورده‌اید؟ گفت هزینه این مراسم کلاً حدود ۸۰ تا ۹۰ هزار دلار بود که تقریباً ۵۰ تا ۷۰ درصد از این هزینه را از سفارت آمریکا و آلمان گرفته‌ایم. گفتم به سفارت ایران نرفتید؟ گفت، چرا رفتیم. یکی از مسئولان گفت که ما به شما سه میلیون تومان کمک می‌کنیم اما پرچم ایران را در فلان جای سالن نصب کنید! اما ۶۰ هزار دلار از آمریکا گرفتیم. بدون اینکه نام پرچم را به زبان بیاورند، به ما کمک کردند. آن‌ها نگفته بودند، اما هرچه بود آمریکایی بود. تمام مراسم آمریکایی بود. متأسفانه مسئولان ایران اصلاً افغانستان را نمی‌شناسند. آن‌ها باید نگاهشان را عوض کنند. یکبار هم از مسئول کتابخانه کابل پرسیدم که از کتابخانه ملی ایران به شما چه کمکی شده است؟ دستم را گرفت و گفت بلند شو. رفتیم و کارتن‌هایی را که داخل گونی بسته‌بندی و روی هم قرار گرفته بودند، نشان داد. گفتم: «خب چرا اینجا گذاشتید؟» گفت: «می‌دونی اینها چیه؟» گفتم «نه!». گفت «همه‌اش قرآن و نهج‌البلاغه است. فکر می‌کنی ما مسلمان نیستیم؟ برای ما قرآن و نهج‌البلاغه می‌فرستند تا مسلمان شویم!».



دارم. یک برگه به من داد که امضا کنم. گفتم این چیه؟ گفت: «امضا کن، اشکال ندارد» آن را امضا کردم و به من یک پاکت داد که داخلش ۲۰ هزار تومان بود. آن ۲۰ هزار تومان خیلی کار کرد! اولین درآمدمی که من از شعرخوانی گرفتم، آنجا بود. نمی‌دانستم که آدم یک جایی شعر بخواند، پول می‌گیرد.

فضای روشنفکرزده دانشگاه‌های افغانستان
سال ۱۳۹۰، جشنواره فیلم صلح در کابل برگزار شد. دبیر جشنواره یکی از شاگردان آقای طالب‌زاده بود. تلقی این بود که چون شاگرد آقای طالب‌زاده بوده است، یک آدم مذهبی و انقلابی است که این برنامه را برگزار کرده است. برای اختتامیه، من را هم دعوت کرده بودند. وقتی رفتم، دکوراسیون سالن یک فضای

بی‌پولی

یکبار وضعیت مالی زندگی‌ام خیلی سخت بود. صبح از خانه بیرون می‌آمدم و در خیابان‌های تهران کیف می‌فروختم. کیف را ۱۵۰۰ تومان از فروشنده اصلی می‌گرفتم و توافق می‌کردم که هرچقدر بالاتر فروختم، برای خودم بردارم. صبح که از خانه بیرون می‌آمدم، خانم گفت که شب مهمان داریم. گفتم پول ندارم اما انشاءالله تا ساعت سه، چهار کیف‌ها را می‌فروشم و برمی‌گردم تا شب بی‌پول نمانیم. از ساعت نه صبح تا دو بعدازظهر، فقط یک کیف را به قیمت ۱۷۰۰ تومان فروختم. مانده بودم چکار کنم. در همان حال، یکی از رفقایم آمد. وضع او هم مثل من بود. گفت که مراسم شب شعر برای احمدشاه مسعود برگزار می‌شود، بیا به آنجا برویم. احمدشاه تازه ترور شده





یکی از ما

روح‌الله رشیدی
نویسنده و روزنامه‌نگار



رجایی را با سوره و راه شناختیم

وقتی دفتر مطالعات جبهه فرهنگی انقلاب اسلامی راه افتاد، ما هم از سال ۱۳۸۹ در تبریز به این جریان پیوستیم. به تدریج یک افقی در مقابل چشم‌های بچه‌های ما باز شد که بکر بود و می‌توانست مقدمه‌ای برای ورود به میدان‌های بزرگ باشد. یک منظر جذاب و شوق‌انگیزی بود برای ورود به مسائل اجتماعی، فرهنگی و حتی برای خود تاریخ. یکی از این میدان‌ها، توجه دگرباره به مقوله امت اسلامی بود. ما عمده‌تاً خیال می‌کنیم که نکته کانونی توجه دفتر مطالعات، مسائل فرهنگی و هنری داخل کشور، به معنای مرزهای جغرافیایی است؛ درحالی‌که آن‌زویه دیدی که باز شده بود و در کل دفتر جریان یافته بود، نگاه‌های فرامرزی و توجه به جهان‌نگری بود. به‌خصوص برای ما که در یک منطقه‌ای می‌زیستیم که قرابت تاریخی و فرهنگی با قفقاز و تا حدی با ترکیه داشتیم و ما هیچ‌وقت توجه عمیقی به این قرابت نکرده بودیم؛ چون نوعاً به آن قرابت‌ها سیاسی نگاه می‌شد. اما این‌بار ما از زاویه دید دفتر

مطالعات فرهنگی و کاملاً غیرسیاسی نگاه می‌کردیم. یک‌زمانی هم ماهنامه «سوره» و بعد «راه» به دستمان می‌رسید و ما می‌دیدیم که موضوع افغانستان به شکل ویژه‌ای در آن مطرح می‌شود. آقای محمد سرور رجایی و مطالبش را هم در آنجا می‌دیدیم و تصور درستی هم از او نداشتیم. فکر می‌کردیم که مثلاً آقای رجایی یک ایرانی است که در افغانستان، افغانستان‌پژوهی می‌کند.

علی تجلایی؛ فصل مشترک ما

ما هیچ‌تصوری از شخصیت آقای رجایی نداشتیم تا اینکه دیدارهایی در تهران شد و ما دوردور آقای رجایی را دیدیم. برای اولین‌بار شاید او را در سال ۹۰ در دفتر مطالعات دیدم. خیلی آدم نجیب و کم‌حرفی بود. زیاد نمی‌توانستیم با او به‌راحتی بجوشیم ولی بعدها ارتباطات بیشتر شد. چیزی که نقطه اتصال ما با آقای رجایی شد، «شهید تجلایی» بود. ما به شهید تجلایی خیلی علاقه‌مند بودیم. از جمله مواردی که همیشه در ذهن من به عنوان تصویر درخشانی از

شهید تجلایی حک شده است، حضور او در افغانستان در سن بیست‌سالگی‌اش بود؛ اینکه ایشان یک‌مدتی برای آموزش نیروهای مجاهد افغانی به افغانستان رفته است؛ یکبار که با آقای رجایی صحبت می‌کردیم، یواش‌یواش خودش صحبت درباره علی تجلایی را پیش کشید. دقیق در ذهنم نیست، ولی چیزی به این مضمون گفت که در افغانستان، به دو یا سه علی خیلی ارادت وجود دارد؛ یکی هم علی تجلایی شماس است. همین را که گفت، گل از گلم شکفت. دیدم که افغانستانی‌ها هم موضوع حضور شهید تجلایی در افغانستان را می‌دانند و در واقع قدردان علی تجلایی هستند. به این صورت، شهید تجلایی فصل مشترکی برای گفت‌وگوهای بیشتر و احساس نزدیکی بیشتر بین ما شد. یک ویژگی حجب و حیا و نجابتی هم داشت که باعث می‌شد تا هر بار که ما او را می‌بینیم، احساس صمیمیت بکنیم. بعدها، فکر می‌کنم سال ۱۳۹۱، تلاش کردیم که در مراسم سالگرد شهید تجلایی در تبریز، از او به عنوان راوی و سخنران برنامه



استفاده نکنیم. می‌خواستیم شهید تجلایی را از زاویه دیگری مطرح کنیم و برنامه سالگرد این شهید را کمی از حالت تکراری بودن خارج کنیم. متأسفانه این موضوع مقدور نشد که ایشان به تریز بیابند و خودشان هم هرموقع مرا می‌دیدند، از این قضیه با افسوس یاد می‌کردند. متأسفانه ایشان به عنوان افغانستانی مجوز تردد و ورود به بعضی از شهرها را نداشتند! از جمله ورودشان به تریز ممنوع بود و به همین دلیل نتوانسته بودند که مجوز بگیرند. بعدها ما از راه‌های دیگری سعی کردیم که از ایشان استفاده کنیم اما عمرشان کفاف نکرد.



کارهای او الهام‌بخش است

آقای رجایی یک نفر بود و برای خودش هم کلی محدودیت و گرفتاری داشت. بالاین‌حال، فعال‌بودن او در واحد تاریخ شفاهی مجموعه دفتر مطالعات، باعث شد تا کلی افق‌های تازه گشوده شود. امروز ما می‌توانیم همین را به یک‌استراتژی در مجموعه‌های فرهنگی خودمان تبدیل کنیم. معمولاً وقتی پیشنهاد عملیات فرهنگی در حوزه جهان اسلام داده می‌شود، می‌گوییم که ممکن نیست. دلیلش هم این است که آن را غیرمحقق و غیرممکن می‌شماریم! اما آقای رجایی نشان داد که می‌شود. چطور یک نفر با این‌همه محدودیت‌های زیست

در فضای جامعه ایرانی، توانسته است؟ شاید پرسیده شود که چرا در بین این‌همه کشور، فقط میز افغانستان در واحد تاریخ شفاهی وجود دارد؟ پاسخ این است که چون ما آقای رجایی را داشتیم. یعنی اگر شخص دیگری مثل ایشان از نیجریه می‌آمد، او هم می‌توانست چنین شود. ما رجایی را داشتیم و او با استعداد و قابلیت و ذوالفنون بودنش این همه فعالیت و خروجی را رقم زد. اهل مطالعه بود. مطالعات ایران و افغانستان را هم‌زمان کار کرده‌بود. در حوزه کودک کار کرد. شاعر بود. محقق و نویسنده بود. کسی که با نگاه اُمتی در تمام سطوح کار کرده است؛ آن‌هم کارهای الهام‌بخش. «در آغوش قلب‌ها»، درباره روایت‌های افغانستانی‌ها از امام خمینی(ره) تنها یک مورد از این‌کارهاست. آن‌روزی که دوستان نسخه تدوین‌شده «از دشت لیلی تا جزیره مجنون» را نام‌گذاری می‌کردند، عنوان و خود این کتاب چه‌بسا اصلاً برای خود من هم خیلی محل تأمل نبود. یعنی یک کتاب عادی‌ای می‌دیدم. ولی وقتی بیرون آمد، به فکر آمد که ما چرا درمورد عراق این‌کار را نکرده‌ایم؟ چرا مثلاً درباره رزمندگان کشورهای اروپایی که به اینجا آمده‌اند، چیزی کار نکرده‌ایم؟ در کشورهای عربی چرا این‌کار را نکرده‌ایم؟ کارهای آقای رجایی همگی همین‌طور الهام‌بخش است.

ویژگی برتر آقای رجایی

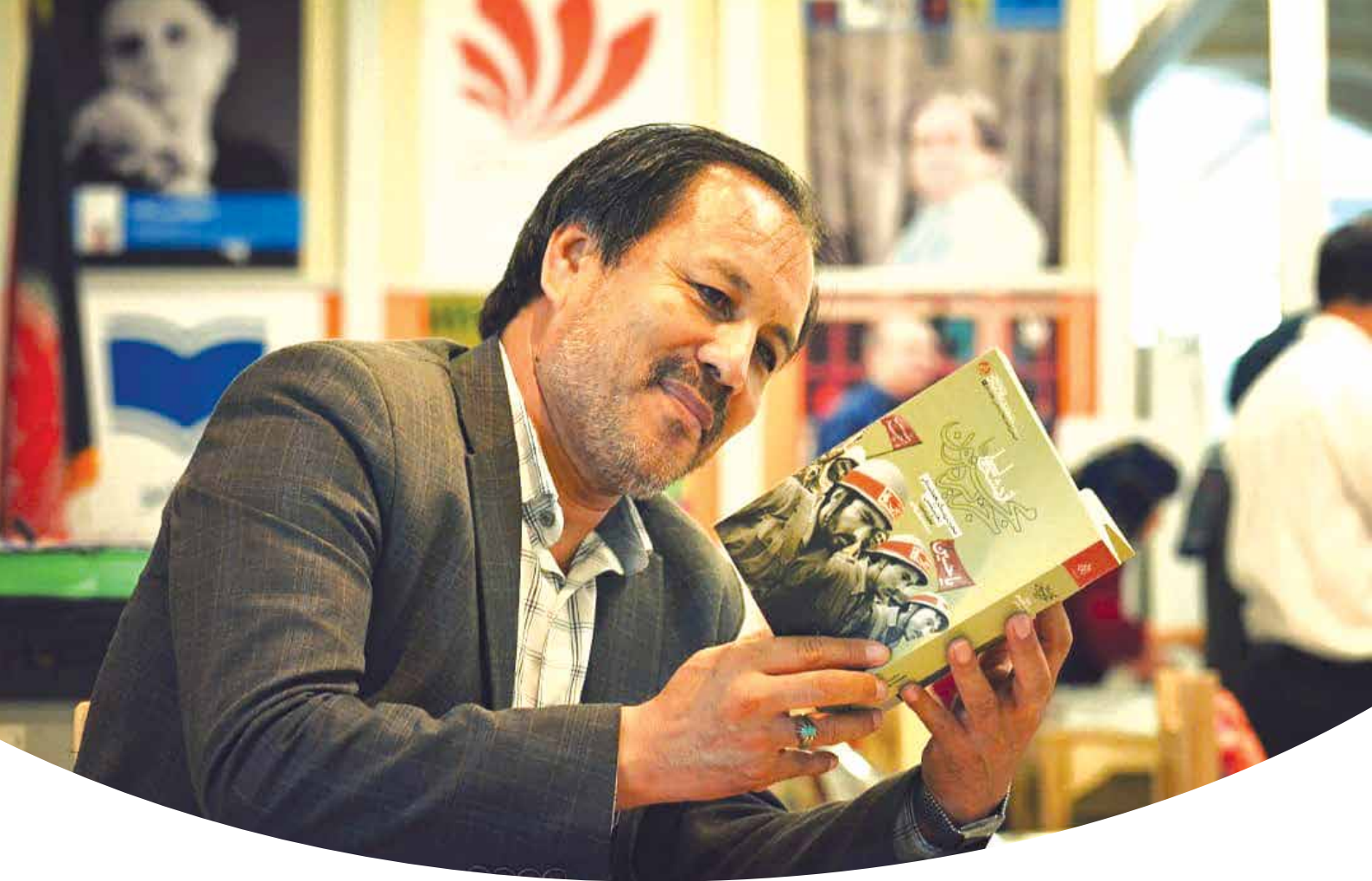
آقای رجایی قدردان آن‌فرستی بود که به دستش افتاده‌بود؛ یعنی حق آن‌فرست را ضایع نکرد. از این‌فرست‌ها در دوروبر ما خیلی زیاد است. آدم‌های معدودی می‌توانند حق آن‌فرست‌ها را ادا کنند و آن را ضایع نکنند. هنر آقای رجایی این بود که قدر قابلیت و ظرفیت شخصی‌اش را دانست. قدر آن‌فرستی را که به‌نام افغانستان بود، دانست. اینها را با آن‌زاویه دیدی که در دفتر مطالعات و آقای وحید جلیلی مطرح شده بود، پیوند زد. یعنی هم افقی و هم عمودی، از این‌فرست در تمام ابعاد استفاده

کرد؛ هم به‌لحاظ کثرت کار و هم به‌لحاظ عمق کار از این‌فرست‌ها استفاده کرد. به‌خاطر همین هم، موقعیتش غبطه‌خوردنی است؛ من همیشه فکر می‌کنم که آن‌طور که او کار می‌کرد، پس کی این‌ور و آن‌ور می‌رفت؟ چون فقط کار می‌کرد. یعنی هیچ حاشیه‌ای نداشت. هیچ وقت پرتی نداشت به‌قول معروف! حداقل در آن‌حوزه‌ای که متمرکز بر آن‌حوزه بود، حق آن را ادا کرد. به قدر وسع خودش و چه‌بسا بیش از وسع خودش کار کرد. من با این‌ویژگی می‌شناسم. ویژگی ممتاز آقای رجایی این است که حق این‌فرست و ظرفیتی را که پیدا شده‌بود، ادا کرد. کاری که امثال ما در فرصت‌های مشابه نکرده‌ایم.

مدل فعالیت او باید تکثیر شود

درباره موضوع افغانستان، خط باز شده است و افرادی که دانش حوزه افغانستان را دارند، یواش‌یواش فعالیت می‌کنند. ولی این‌ژانری که آقای رجایی دنبال بود و در آن‌خط کار کرد، احتمالاً متوقف شود. به نظرم این نوع نگاه و مدل عملیات و ابداع، متأسفانه شایع نشده‌است. ما هم باید برای ادامه این خط فکری بکنیم و به دنبال آن باشیم که مدل کار مرحوم رجایی را تکثیر کنیم. یعنی افغانستان را برداریم و به جایش مثلاً آذربایجان را بگذاریم! یا ترکیه و تاجیکستان را بگذاریم! در واقع مدل کارش را تکثیر کنیم. وقتی آدمی با مختصات رجایی در بستری مانند دفتر مطالعات جبهه فرهنگی توانسته‌است این اثرگذاری و الهام‌بخشی را داشته‌باشد و برای ما در انسداد فضای فرهنگی معطوف به فرامرزها یک‌پنجره‌ای باز کند، برای ما هم چنین امیداری‌ای ایجاد می‌شود. این‌نگاه کاملاً فرصت‌محور است؛ متأسفانه تاوقتی که ما به همسایگان خودمان چنین کانال فرهنگی‌ای نزنیم، نگاه سیاست‌زده و امنیت‌زده همچنان برتری خواهد داشت. یعنی ما همسایگان و ملت‌های هم‌گفتا‌مان را که می‌توانستند





با ما دید واحدی باشند، به مرور زمان از دست خواهیم داد. دلیلش این است که در نگاه سیاست‌زده، تابِ حملِ آن‌آرامی که از انقلاب اسلامی و اندیشهٔ اسلام ناب برانگیخته شده، وجود ندارد. درحالی‌که مدل یا شیوهٔ عملِ یک‌دههٔ گذشتهٔ آقای رجایی نشان داد که در نگاه فرهنگی، یک‌ظرفیتِ اعجاب‌انگیزی وجود دارد؛ حتی در اصلاح روابط بین ملت‌ها! ما حتی اگر با نگاه عدالت‌خواهانه هم نگاه کنیم، باید بگوییم که برای جلوگیری از ظلم و تعدی و غلبهٔ بر استکبار، نیرو لازم است؛ و البته زاینده و تولیدکنندهٔ آن‌نیرو، «روابط فرهنگی بین ملت‌ها» است. نمونه‌اش، آقای رجایی. فعالیت آقای رجایی در اصلاح نگاه منفی ایرانیان به مردم افغانستان، تأثیر زیادی داشت و احتمالاً در اصلاح نگاه منفی افغانستانی‌ها به ایرانیان هم خیلی تأثیر داشته است. به‌نظرم، پروژهٔ فکری و فرهنگی و پژوهشی آقای رجایی، درنهایت «هم‌سرنوشت ساختن ملت‌های منطقه و مشخصاً افغانستان و ایران» بود.

ایستاده در خط اسلام ناب چیزی که خیلی مهم است، این است آقای رجایی از زاویهٔ انقلاب اسلامی به مسائل نگاه می‌کرد و این فضیلتی برای ایشان است. اما فضیلت اصلی، تنبّه‌ی است که ما باید به دست بیاوریم و بدانیم که در نگاه اسلام ناب، چنین ظرفیتی هست. این ظرفیت هست که اگر به آن تکیه بکنیم، می‌توانیم مسائل جهانی و گسست‌های بین ملت‌ها را هم تبیین کرده و توضیح بدهیم. اصلاح کنیم و ترمیم کنیم. درواقع بیش از خود اینکه «خمینی‌چی» بودن برای آقای رجایی فضیلت شمرده‌شود، فضیلت او در این است که آن ظرفیت‌های نادیده و مغفول اسلام ناب را نشان می‌دهد. آقای رجایی کجا ایستاد؟ آمد و ایستاد در نقطهٔ اسلام ناب. یعنی از منظر حضرت امام و اسلام ناب به افغانستان نگاه کرد. به‌خاطر همین این فضای دل‌انگیز و دل‌چسب را به روی ما باز کرد. با نگاه امنیت‌زده و سیاست‌زده چنین تصویری حاصل نمی‌شود. اگر از «جماران» نگاه کنیم، می‌توان این تصویر از افغانستان را به‌دست آورد وگرنه اگر بخواهیم از «پاستور»

نگاه کنیم، چنین چیزی بیرون نمی‌آید. اتفاقاً «خون‌شریکی» هم حاصل همین نگاه آقای رجایی است. این یک‌امتیاز است که ما از رهگذر مطالعهٔ عملکرد آقای سرور رجایی، به ظرفیت‌های اندیشهٔ اسلام ناب اذعان کنیم.

خالص در راه امام

رجایی برای اسلام ناب و انقلاب اسلامی، خودی‌تر از خودی‌هایی مثل ماست. بیش از ما تلاش کرده‌بود که امام‌ره؟ را بفهمد و سریع‌تر و دقیق‌تر از ما به امام رسیده‌بود. امثال ما به‌نوعی وام‌دار حضرت امام هستیم و ملاحظاتی هم داریم. گاهی اوقات به‌خاطر بومی‌بودن و سکونت در ایران، ناخالصی‌های دیگری هم قاطی می‌کنیم. رجایی اما آزاده بود؛ یعنی هیچ‌تعلق خاصی مثلاً به مسائل سیاسی و جناحی و منافع شخصی نداشت؛ جز اینکه در اتمسفر انقلاب اسلامی نفس می‌کشید و فهمش دربارهٔ اندیشهٔ امام و انقلاب اسلامی خالص بود. به‌خاطر همین هم نسبت به اندیشهٔ امام وفادار بود.



خون شریکی

محمد سرور رجایی

اسلامی دیدند، نتوانستند تحمل کنند و به مخالفت و آزار بیشتر مردم برآمدند. تبلیغات منفی رسانه‌ها و برگزاری راه‌پیمایی‌ها از جمله برنامه‌هایی بود که دولت وقت، به وسیله آن، مخالفت آشکار خود با انقلاب اسلامی ایران را به نمایش می‌گذاشت.

با آشکار شدن اهداف کمونیستی دولت وقت، مردم مسلمان افغانستان، اعم از شیعه و سنی دست به قیام زدند و مخالفت‌شان را با دولت اعلام کردند. با تهاجم نیروهای اتحاد جماهیر شوروی در ششم دی‌ماه ۱۳۵۸، به منظور حمایت از دولت وقت افغانستان، جنگ‌ها شدیدتر شد. موج عظیم مهاجرت مردم افغانستان، بعد از ورود نیروهای نظامی اتحاد جماهیر شوروی به راه افتاد. مردم مسلمان افغانستان به دلایل حفظ جان و ایمان، به سوی کشورهای اسلامی ایران و پاکستان سرازیر شدند. در آن سال‌ها، ورود مهاجران افغانستانی به جمهوری اسلامی ایران به راحتی امکان‌پذیر بود. در واقع آوارگان افغانستان، بیش‌ترین مشقت و سختی را داخل افغانستان تحمل می‌کردند و خطرات زیادی را به جان می‌خریدند تا خانواده‌شان را به مرزهای ایران برسانند.

سیاست مهاجرپذیری ایران،

دیدم که بخشی از آسفالت، سرخ به نظر می‌رسد. شایع شده بود که این سرخی از خون داوودخان است. جالب بود وقتی مردم به آنجا می‌رسیدند، پاهایشان را محکم بر زمین می‌کوبیدند و با نفرت از داوودخان نام می‌بردند. با آن هم، دل‌خوشی‌های مردم زیاد دوام نکرد. خیلی زود شعارها و سیاست‌های دولت رنگ عوض کرد. دستگیری علما و اشخاص بانفوذ شهر آغاز شد. به یکباره دیوار اعتمادی که در حال افزایش بود، آوار شد. هنوز یک سال از عمر دولت کمونیستی نگذشته بود که انقلاب اسلامی ایران به پیروزی رسید. پیروزی انقلاب اسلامی ایران، به رهبری امام خمینی که مقلدان بسیاری در افغانستان داشت، مسرت‌بخش‌ترین خبر آن روزها بود و جوانه‌های امید را دوباره در قلب مردم مسلمان افغانستان شکوفا کرد. روحیه پایداری و امید به مبارزه مردم افغانستان افزایش یافت. مسئولان دولت کمونیستی، وقتی شادمانی مردم را از پیروزی انقلاب

در افغانستان، عصر پنجشنبه، هفتم اردیبهشت‌ماه سال ۱۳۵۷ کودتا شد. عاملانش، آن را انقلاب کارگران و زحمت‌کشان می‌خواندند و با شعار «نان، لباس، خانه» به دنبال به‌دست آوردن اعتماد کارگران و کشاورزان و طبقه محروم جامعه بودند. شعاری که مردم زجرکشیده و نیازمند افغانستان، در خواب هم نمی‌دیدند. رهبران به اصطلاح انقلاب کارگری، برای اینکه حسن نیت بیشترشان را نشان بدهند، در روزهای اول حکومت‌شان، آرگ ریاست‌جمهوری را «خانه خلق» نام نهادند و دروازه‌هایش را به روی مردم باز گذاشتند. روزهای عجیبی بود. آرگ ریاست‌جمهوری، مثل بازارها شده بود؛ پر از دست‌فروش‌ها و آدم‌های حیران که با ناباوری به هر سو می‌نگریستند. من هم که محو زیبایی‌های کاخ‌های آرگ شده بودم، دست بر دست مادر بزرگم، سرخوشانه می‌رفتم. وقتی مقابل قصری که به آن گلخانه می‌گفتند رسیدیم،



پاسداشت
کاهد بدون
دوازدهمین دوره جشنواره مردمی فیلم عمار

مبنی بر فرمایش حضرت امام خمینی که فرموده بودند: «اسلام مرز ندارد» سبب شده بود تا مهاجران بیشتری به این کشور روی آورند. مهاجرانی که اکثریتشان را شیعیان افغانستان که دلبستگی خاصی به ایران اسلامی و مردم ایران داشتند، تشکیل می دادند. یقیناً هیچ کسی نمی داند و شاید هیچ سندی هم در بایگانیها وجود نداشته باشد که اولین مهاجر افغانستانی که از مرز ایران گذشت چه نام داشت؟ جوان بود یا پیر؟ زن بود یا مرد؟ از کدام مرز وارد ایران شد؟ اما امروز دنیا می داند که در این سالهای دشوار، ایران اسلامی میزبان بیش از سه میلیون مهاجر افغانستانی قانونی و غیرقانونی بوده است. مهاجرانی که سالهاست در شهرهای مختلف ایران زندگی می کنند، اگرچه با نام مهاجر و اتباع خوانده می شوند و گاهی هم دچار بخشی از کج سلیقگیهای برخی مسئولان قرار می گیرند، اما چنان در بافت اجتماعی و فرهنگی با مردم ایران تنیده شده اند که بخش جدایی ناپذیری جامعه ایرانی به شمار می آیند.

ایران و افغانستان، به اعتبار مرزهای بین المللی، دو کشور مستقل و همسایه هستند؛ اما در گستره تاریخ، دارای تمدن،

مفاخر فرهنگی و ارزشهای دینی مشترک و مهم تر از همه زبان مشترک هستند. ملت شریف ایران و افغانستان به گواهی تاریخ و فرهنگ، اشتراکات و یگانگی بسیاری دارند. به اعتبار همین یگانگیها است که مهاجران افغانستانی به ایران پناه آوردند. به اعتبار همین یگانگیها بود که مجاهدان افغانستانی در سالهای جنگ تحمیلی، به سنگرهای نبرد در برابر بعثیهای متجاوز شتافتند. در سالهای متمادی حضورشان، بیش از دو هزار جانباز و اسیر و شهید دادند؛ همان گونه که رزمندگان ایرانی برای دفاع از باورهای دینی مشترکشان برای مقابله با نیروهای متجاوز اتحاد جماهیر شوروی در افغانستان حضور یافتند و حتی شماری از آنها در افغانستان به شهادت رسیدند. در چنین وضعیتی که قدرت های استکباری جهان، به دنبال تغییر جغرافیای خاورمیانه هستند، بیشتر از هر زمان دیگر، ما نیاز به بازخوانی و معرفی شهدای سرافرازی داریم که در غیر از کشورهای خود به شهادت رسیده اند. ضروری است که شهید ایرانی جهاد افغانستان، «احمدرضا سعیدی» که در مهرماه ۱۳۵۹ در مرکز افغانستان به شهادت رسید و پیکر پاکش برای همیشه در آنجا ماند، بشناسیم. ضروری است که شهید

«احسان پارسی»، دیگر رزمنده ایرانی جهاد افغانستان را بشناسیم؛ رزمنده ای که با جمعی از مجاهدان افغانستانی، برای دستگیری ژنرال روسی رفت و در یک نبرد رویاروی در داخل افغانستان به شهادت رسید. تأثیر حضور احسان پارسی، آن چنان بر نیروهای اتحاد جماهیر شوروی سنگین بود که چند روز بعد، هواپیماهای جت اتحاد جماهیر شوروی، در اقدام تجاوزگرانه از مرز گذشتند و بخشی از شهر زابل را بمباران کردند. ضروری است که شهید «ابوالفضل کربلایی پوریزی» را بشناسیم که در فروردین ماه ۵۹ در شهر هرات به شهادت رسید. پیکر پاک ابوالفضل را همزمان مجاهدش به ایران بازگرداندند و حالا مزارش در قم میعادگاه مجاهدان و مهاجران بسیاری است. برای تقویت این همدلیهای ماندگار، ضروری است که شهدا و جانبازان افغانستانی دفاع مقدس را هم بشناسیم. مجاهدان بسیاری که در عملیاتهای مختلفی از همواریهای فاو و دشت عباس و جزیره مجنون گرفته، تا ارتفاعات بازی دراز و ریجاب و دالاهو حضور داشتند. از مجاهدان افغانستانی که در قالب تیپ ابوذر، دلوریها و ایثارگریهای بسیاری در سنگرهای کردستان از خود نشان دادند. واژه ترکیبی «خون شریکی» که به عنوان تیتر این متن انتخاب شده، متأثر از شهادت همزمان رزمندگان افغانستانی و ایرانی این تیپ است. متأثر از شهادت احمدرضا سعیدی ایرانی، در مرکز افغانستان است. دقت کنید؛ روزی جمعی از رزمندگان افغانستانی تیپ ابوذر که فقط بی سیمچی شان ایرانی بوده، در عمق خاک عراق، در حصار کوهها در منطقه ناوچه پیما، دور هم نشسته اند تا وظیفه شان برای عملیات شبانه مشخص شود. امان الله امینی مشغول نوشتن اسامی همزمانش است. کمی آن سوتر ضابط شجاع، هم رزم ایرانی اش نشسته است. همزمان افغانستانی اش همه دور او حلقه زده اند که ببینند در این عملیات چه سلاحی خواهند داشت. اقبال حیدری وقتی می فهمد که به دلیل هیکل درشتش همیشه



راوی بین‌المللی انقلاب

مسعود ملکی

مدیر مدرسه سینمایی اندیشه و هنر (ماه)



ویژگی ممتاز برای رجایی

رجایی آدم انقلاب اسلامی است. او یک «خمینی‌چی» است و از همین جهت است که به آوینی افغانستان شبیه است. اینکه در پی آن است که خاطرات رزمنده‌های افغانستانی جهاد افغانستان و دفاع مقدس را جمع‌آوری کند، او را به آوینی شبیه می‌کند. ممتاز بودن او از این جهت است وگرنه پژوهشگر بودن در حوزه افغانستان عنوان دیگری است که بعداً بر او عارض شد. او از همان ابتدا به دنبال بسیجی‌های خمینی بوده است. آوینی در ایران به خاطر روایت فتح شناخته شد و اینکه آقای جلیلی به او «آوینی افغانستان» گفتند، به خاطر همان روایت فتح است. آوینی ویژگی‌های زیادی دارد اما در ایران به روایت فتح شناخته شد. مهم‌ترین ویژگی او این است که راوی فتح است. راوی جهاد است. رجایی نیز راوی جهاد اسلامی و البته بسیجی‌های خمینی در دفاع مقدس است. به نظر من این ویژگی ممتازی برای ایشان است.

راوی بین‌المللی انقلاب

پدیده رجایی خیلی پدیده پیچیده‌ای

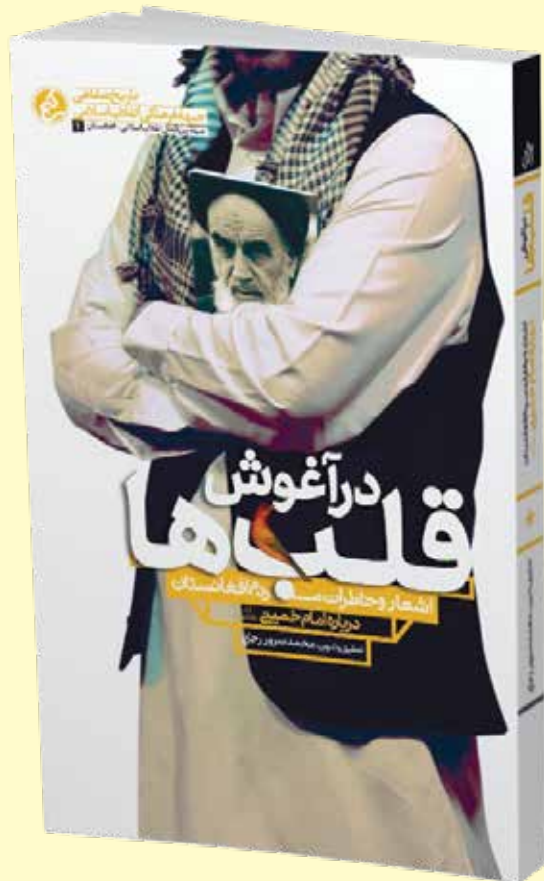
«خون‌شریکی» رقم زده است. ملت شریف ایران و افغانستان، در سال‌های دفاع مقدس ایران و جهاد اسلامی افغانستان، تصویرهای بی‌شماری از «خون‌شریکی» دارند. حالا ضرورت بیشتر است که استادان، فرهنگیان، شاعران، نویسندگان فیلم‌سازان و رسانه‌ها، وجهه جدیدی از اشتراکات ما را که همان «خون‌شریکی» است، برجسته‌سازی کنند. ما در سال‌های متعددی از اشتراکات تاریخی، فرهنگی، دینی و زبانی سخن‌های بسیار شنیده‌ایم؛ به حق هم شنیده‌ایم؛ اما برای تقویم همه‌جانبه برادری و همدلی ملت‌های ما، شایسته است که رشادتها و ایثارگری‌های شهیدانی را هم برجسته بسازیم که در کشورهای غیر از کشور خود به شهادت رسیده‌اند.

یقیناً برجسته‌سازی و معرفی این وجهه مشترک، برکات بسیاری برای مردم ما دارند. اگر چنین شود و ما بتوانیم این همه فداکاری‌های مغفول مانده را شناسایی و معرفی نماییم، جواب دندان‌شکنی به دشمنان مشترک و یابوهرایان معاند خود که یگانگی ملت‌های ما را نمی‌خواهد، داده‌ایم.

روایت شهیدانی که در غیر از کشورهای خود به شهادت رسیده‌اند، روایت‌های شگفت‌انگیزی است. برش‌هایی از زندگی و مجاهدت‌های خالصانه این شهیدان می‌تواند منبع الهام و سوژه‌های ناب کارهای فرهنگی هنری روزگار ما باشد. باید کسانی که فیلم‌ساز هستند و ادیب یا روزنامه‌نگاران، به این موضوع ورود کنند و همه این اتفاقات جای فیلم، داستان و رمان دارد. شهید جمشیدی که در داوودآباد ورامین دفن است، برادرش بعد از شهادتش که به ایران آمد، چندماه روستابه‌روستا به دنبال برادرش بود. سرانجام برادرش را در یک روستایی در ورامین پیدا می‌کند. سرگذشت این شهید برای خیلی‌ها می‌تواند منبع الهام نوشتن و فیلم ساختن باشد.

باید تیربارچی گروه باشد، به نشانه اعتراض بلند می‌شود تا حرفش را بزند. ناگهان گلوله خمپاره‌شصتی زوزه‌کشان در بین حلقه‌شان فرود می‌آید و منفجر می‌شود. هر کسی به سمتی پرتاب می‌شود. ترکشی قلب اقبال را می‌شکافد و بر زمین می‌افتد. ترکش گداخته دیگری بر گلولی ضابط‌شجاع می‌نشیند و به شهادت می‌رسد. خون شهیدان حیدری و ضابط‌شجاع وقتی جریان پیدا می‌کند، در مسیر به هم می‌رسند و این‌گونه خون‌شریکی شکل می‌گیرد. سال ۱۳۵۹، پیش از آن که ایران اسلامی درگیر جنگ با متجاوزان بعثی شود، رزمنده ایرانی، احمدرضا سعیدی برای یاری رساندن مجاهدان افغانستان، راهی آن کشور می‌شود. هزاران کیلومتر آن‌سوتر در خط مقدم، در نزدیکی‌های کابل می‌رسد. مدتی کنار مجاهدان به جهاد می‌پردازد. وقتی می‌بیند مجاهدان نیازمند آموزش‌های نظامی هستند، با همکاری و حمایت فرمانده جبهه، در دامنه کوه‌های مناطق مرکزی، برای مجاهدان دوره آموزش نظامی برپا می‌کند. مجاهدان، آموزش‌های نظامی را یکی پس از دیگری فرا می‌گیرند. در آخرین درس نظامی، در خانه فرمانده جبهه، دور هم جمع می‌شوند. احمدرضا رو به شاگردانش می‌ایستد و مینی را برمی‌دارد تا آموزش‌های تخصصی آن را بازگو نماید. شاگردان، همه روبه‌روی احمدرضا نشسته‌اند. ناگهان احمدرضا احساس می‌کند که مین منفجر می‌شود. با فریاد به شاگردانش می‌گوید: «روی زمین بخوایید» و خودش مین را روی دستانش رو به بالا می‌گیرد که ناگهان انفجاری شدید رخ می‌دهد. وقتی اهالی به کمک آن‌ها وارد اتاق می‌شوند، می‌بینند که احمدرضا آسمانی شده و تعدادی از شاگردانش که در صف اول بودند، به شدت زخمی شده‌اند. خونی که از پیکر پاک احمدرضا جاری شده بود، در قسمتی از کف اتاق با خون شاگردان مجروحش پیوند خورده و قاب دیگری از





بوده‌اند. نه اینکه نبودند، اما این هویت را آقای رجایی برای ما ساخته است.

بی‌ادعا و بی‌حاشیه

رجایی رنج ساده‌بودن و بی‌حاشیه‌بودن خودش را می‌کشد. در یک اتاقی و یک گوشه‌ای کار خودش را می‌کند. یک‌بار آقای رجایی به من گفت یک سوژه دیگر پیدا کرده‌ام. گفتم چه کسی است؟ گفت شهید رحیمی است. آخرین سوژه کتابش هم همان شد. قرار شد کنیم تا او با آن سوژه هم مصاحبه کند. ماه اسفند بود. آقای رجایی گفت: «من نمی‌توانم بروم». سوژه در مشهد بود. پرسیدم چرا؟ گفت: «من سالی بیشتر از سه بار نمی‌توانم به سفر بروم. این سه سفر را انجام داده‌ام و باید صبر کنیم تا سال تمام شود.» خیلی تلخ است! اگر به ما بگویند که فلان کار را باید انجام بدهی ولی اجازه نداری از تهران بیرون بروی، رها می‌کنیم دیگر! اما می‌گوییم چه کاری است. نمی‌روم دیگر! اما او با این همه مشکلات، می‌گوید عیبی ندارد صبر می‌کنیم عید شود و بعد از آن بروم. بعد از عید هم با کلی گرفتاری و سختی توانست مجوز بگیرد و برود. کار رجایی یک سیلی سنگین است.

در مسیر رجعت به خمینی؟ ره؟

همه کارهای رجایی در پارادایم خمینی‌چی بودنش تعریف و تفسیر می‌شود. چون او بعد از جهاد در افغانستان می‌توانست ماند و مثل خیلی از جهادی‌ها حذف شود اما نماند. می‌توانست ول کند و به سوئد برود اما نرفت. او یک معرفت‌شناسی‌ای از انقلاب داشت که پای آن ایستاد. آوینی‌بودن و پژوهشگر بودن و... توصیفات است که بعداً بر آن عارض می‌شود. او روی خمینی‌چی بودنش ایستاد و بر روی اعتقادش به خمینی و انقلاب پافشاری کرد. خون‌شربکی و غم‌شربکی و آوینی‌بودن همه در مسیری بودند که او شروع کرده بود. این مسیر، همان خلأیی که ما در جهان اسلام داریم و آن، رجعت به خمینی است.

الآن هیچ‌کسی در میان حزب‌اللهی‌ها انجام نمی‌دهد. کار او، ارائه یک روایت بین‌المللی از انقلاب اسلامی بود. او راوی انقلاب اسلامی به زبان بین‌المللی بود. هر حرفش همین بود که انقلاب برای ایران نیست، بلکه برای کل جهان اسلام است. رجایی نماینده این نگاه است.

آرام و مؤثر

رجایی یک چهره آرام با کنش مؤثر است. کتاب «در آغوش قلب‌ها» را دفتر حفظ و نشر آثار امام خمینی؟ ره؟ هم در این‌همه سال درنیاورده است. متأسفانه چون ما حجاب مجاورت داریم، او را درک نمی‌کنیم. وگرنه کارهای او بسیار دقیق و با اهمیت است. او با کارهایش کلی طرفداران بین‌المللی به انقلاب اضافه کرده است. پدیده افغانستانی‌ها را که امروز با مسئله هویت مواجه هستند، هویت‌دار کرده است. امروز ما یک افغانستانی را در ایران ببینیم، اولین سوالمان این است که آیا در جهاد افغانستان یا دفاع مقدس حضور داشته‌اند؟ انگار که تمام افغانستانی‌ها در جنگ

است. از این جهت که یک شخصی، آواره افغانستان است، در ایران مهاجر است و بعد در حوزه‌ای وارد کار می‌شود که سخت‌ترین حوزه است و بیشترین زحمت را می‌طلبد. آقای رجایی به شدت دچار مشکلات مالی بود. با این‌حال، شغلی را انتخاب کرده بود که کمترین آورده مالی را داشت. آن‌هم در فضایی که رفقای خودش به کشورهای اروپایی پناهنده می‌شدند. این مقاومت و استقامت او خیلی ارزشمند است. سال ۸۹ آقای رجایی به نیروی انتظامی رفته بود تا کار اقامتش را پیگیری کند. در کیفش یک ویس‌رکورد و یک دوربین عکاسی خبرنگاری بود. سرباز آنجا خیال‌کرده بود که او قصد دارد فیلم یا عکس بگیرد، او را با باتوم و ضرب‌وشتم بیرون رانده بودند. وقتی به دفتر آمده بود، از پشتش عکس گرفته بودند. کبود کبود شده بود. با همه اینها، او حتی یک کلمه علیه جمهوری اسلامی نگفته بود. این‌همه سختی کشیده بود، اما خستگی‌ای که ما نسبت به نظام و کاستی‌ها داریم، او اصلاً نداشت. کاری که او در ایران انجام می‌داد،





با روایتش برادرم را از غربت درآورد

حمیدرضا سعیدی

برادر شهید احمدرضا سعیدی



شهید احمدرضا سعیدی از شهدای ایرانی جهاد افغانستان است.

نام و نشان این شهید تا سالها در غربت بود و پس از سالها

تلاش محمدرسور رجایی، نام و یاد این شهید بر زبانها

و رسانهها جاری شد. آنچه در اینجا می‌خوانید، روایت مختصری

دربارهٔ قدر و اهمیت تلاش‌های مرحوم رجایی برای زنده‌کردن

نام شهید سعیدی است که از زبان برادر این شهید بیان می‌شود.

مشهد وارد افغانستان می‌شوند، قدم به قدم با نیروهای اشغالگر شوروی می‌جنگند و در نهایت به ولایت بهسود می‌رسند. فرمانده جبههٔ بهسود که می‌فهمد یک ایرانی تا نزدیکی خط مقدم مبارزه با شوروی پیش رفته است، از او می‌خواهد تا به پشت جبهه برگردد و برایش رزمندۀ مجاهد تربیت کند. فرمانده جبههٔ بهسود، خانه‌ای را که خودش در آن زندگی می‌کرد، در اختیار برادرم می‌گذارد تا مقر آموزش مجاهدان افغانستانی شود.

هجرت برادر من دو بُعد داشت. یک بُعد نظامی، و یک بُعد فرهنگی-اجتماعی. امام‌خمینی(ره) که بعد از پیروزی انقلاب اسلامی بر صدور انقلاب تأکید می‌کردند، برادرم دنبال زمینه‌های این پیام می‌گشت.

را پیش کشید و گفت: «می‌خواهم از مزار برادرت در افغانستان فیلم بگیرم.» برادرم قبل از شهادت، در وصیت‌نامه‌اش نوشته بود که موضوع مبارزه و شهادتش را به کسی اطلاع ندهیم. به همین خاطر ما تا سال ۸۹، یعنی به مدت سی‌سال، شهادت برادرم در افغانستان را مخفی نگه داشته بودیم. تنها کسی که غیر از خودمان و چند نفر از دوستان برادرم از این موضوع اطلاع داشت، امام خمینی(ره) بود! در سال ۸۹، آقای رجایی از طریق واسطه‌ای که با خواهرم در تماس بود و وضعیت مزار برادرم در ولایت بهسود افغانستان را اطلاع می‌داد، در جریان این موضوع قرار گرفت. اهالی بهسود، برادرم را به اسم «استاد سعیدی» می‌شناختند. وقتی برادرم به همراه نیروهای اسلامی افغانستان از

اواخر سال ۸۹ بود که آقای رجایی با من تماس گرفت و تقاضای مصاحبهٔ تصویری کرد. چند روز بعد، به خانهٔ ما آمدند تا دربارهٔ نحوهٔ شهادت برادرم در افغانستان گفت‌وگو کنیم. این اولین دیدار ما بود. آقای رجایی خیلی به موضوع مسلط بود و سؤالات خوبی می‌پرسید. من هم تاجایی که ذهنم یاری می‌کرد، جواب می‌دادم. مدتی بعد با مادر و دامادمان مصاحبه کردند و بعد رفتند سراغ دوست صمیمی برادرم، مرحوم رجایی تجربهٔ زیادی در کارهای تحقیقاتی داشت و از افراد زیادی مشورت می‌گرفت. بعد از این دیدارها، آقای رجایی برنامهٔ سفر به افغانستان



پاسداشت مجاهد بدون مرز محمدرسور رجایی
دوازدهمین دورهٔ جشنواره مردمی فیلم عماد



تا اینکه از اوضاع افغانستان و اشغالش توسط شوروی آگاه می‌شود و با گروه‌های مبارز افغانستانی ارتباط می‌گیرد. برادرم تصمیم به هجرت می‌گیرد تا آموخته‌هایش از انقلاب اسلامی را در اختیار مجاهدان افغانستانی قرار دهد. اما بعد از چنددهه از هجرت برادرم، هنوز خیلی‌ها از وجود چنین موضوعی بی‌خبر بودند. آقای رجایی با روایت‌هایش، هجرت برادرم را کامل کرد و از غربتی که هم در ایران و هم در افغانستان داشت، رها کرد. آقای رجایی با کتاب و مستند «ماموریت خدا»، برادرم را به ایرانیان شناساند و گفت که چنین شهیدی از ایران در افغانستان وجود دارد. قبل از کارهای آقای رجایی، افراد زیادی از این موضوع خبر نداشتند و وصیت‌نامه برادرم نیز دست‌مان را بسته بود. حتی رهبر انقلاب نیز در دیداری که با آقای رجایی داشتند، از وجود چنین شهیدی در افغانستان باخبر شدند. همه این‌ها مدیون زحمات آقای رجایی است. او هجرت برادرم را به نتیجه رساند.

مرزهای سیاسی برای آقای رجایی معنایی نداشت. آقای رجایی می‌گفت وقتی که یک کشور مسلمان کمک می‌خواهد، مرزها کنار می‌روند و دیگر

مسلمانان باید به کمکش بشتابند. شهید احمدرضا سعیدی هم از دل همین منطق بیرون می‌آید. آقای رجایی همان حرف امام خمینی (ره) را می‌زد که «انقلاب ما باید صادر شود». مرحوم رجایی معتقد بود که انقلاب اسلامی محدود به مرزهای جغرافیایی ایران نیست. او خودش هم مصداق این دیدگاه امام است، چون که در منظومه انقلاب اسلامی پرورش یافته است. همان‌طور که شهید حاج قاسم سلیمانی گفته بود وقتی مرا خواستید دفن کنید، روی سنگ قبرم بنویسید «سرباز»، آقای رجایی هم خودش را سرباز امام خمینی و انقلاب اسلامی می‌دانست. آقای رجایی بهر کارهای فرهنگی آفریده شده بود و از ظرفیت‌هایش برای انتقال این اندیشه، خیلی خوب استفاده می‌کرد. با فیلم‌ها و کتاب‌هایی که تولید می‌کرد، سعی داشت مردم ایران و افغانستان را متوجه شباهت‌هایشان کند. او خیلی تلاش می‌کرد تا ایران و افغانستان را موجود واحدی جلوه دهد. او روی خون‌شریکی مردم ایران و افغانستان تأکید می‌کرد. در زمان جنگ، خون هزاران نفر از برادران افغانستانی به‌خاطر نظام اسلامی و ناموس ما در جنگ تحمیلی

ریخته شده بود. افراد زیادی هم، مثل برادر من، جانشان را برای مردم افغانستان فدا کرده بودند. این، همان خون‌شریکی مورد نظر آقای رجایی است. شریک بودن یعنی اینکه هزاران نفر در چیزی با همدیگر دخالت و همکاری داشته باشند. آقای رجایی می‌گفت شما ایرانی‌ها آمدید افغانستان و خون خودتان را برای ما ریختید، ما هم جان‌مان را در جنگ تحمیلی فدای انقلاب اسلامی کردیم. پس ما و شما در مجاهدت و جانفشانی با هم خون‌شریکیم.

مادر من بیش از پنجاه سال بود که بیماری قلبی داشت و دکترها هم نمی‌توانستند کار زیادی انجام دهند. به‌همین خاطر همیشه خانه‌نشین بود. بعد از شهادت برادرم در افغانستان، من رفتم و لباس‌های او را که با انفجار بمب تکه‌تکه شده بود، برای مادرم آوردم. گفته‌های همسنگران برادرم را نیز برای مادرم نقل کردم، اما او تا مدت‌ها شهادت احمدرضا را باور نمی‌کرد. در سال ۶۰، خبر به‌گوش امام خمینی می‌رسد که یک مبارز ایرانی در افغانستان به شهادت رسیده و مردم افغانستان از مزارش حاجت می‌گیرند. امام خمینی واسطه‌هایی می‌فرستد و مادرم را به‌جماران می‌برند. امام خمینی هم خطاب به‌مادرم می‌گوید: «ما شهید زیاد دادیم، ولی شهیدی که مثل پسر شما باشد، نداریم!» بعدها آقای رجایی در دیداری که با مادرم داشت، به‌ایشان پیشنهاد داد که همراهش به افغانستان برود تا مزار پسرش را زیارت کند. اما شرایط سلامتی مادرم اجازه سوار شدن به‌هوایما را نمی‌داد. مادرم فقط گفت: «رفتید سر قبر پسر، سلام مرا به‌او برسانید و بگویید مادرت التماس دعا دارد.» آقای رجایی با سختی‌های زیادی رسید سر مزار برادرم و فیلم‌ها را ضبط کرد. کارش که تمام شد و به‌ایران برگشت، می‌خواست فیلم‌ها را به‌مادرم نشان دهد؛ اما یک‌ماه قبل، مادرم به‌رحمت خدا رفته بود! مثل اینکه آقای رجایی حاجت مادرم را سر مزار پسرش می‌برد که «مرا هم ببر پیش خودت!».





ایستاده بود

«محمدسرور رجایی»
راوی حماسه‌های ماندگار
مجاهدان افغانستانی

پای «خون شریکی» ایران و افغانستان

مرتضی قاضی

مدیر گروه مطالعات فرهنگی و اجتماعی مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس



جان پدر کجاستی

شاید خیلی‌ها اولین بار در برنامه «کتاب‌باز» شبکه نسیم دیده باشند «محمدسرور رجایی» را، که با آن لهجه شیرین افغانستانی روبه‌روی سروش صحت نشسته و می‌خواند: «جان پدر کجاستی؟ / چشمانمان نشسته به در، پس کجاستی؟ / برگرد، قصه‌ام رسیده به سر، پس کجاستی؟ / اسپندهای مادرت همه دود هوا شدند، جانم به لب رسید، جان پدر پس کجاستی؟» من بارها این قسمت را دیده‌ام و هر بار اشک ریخته‌ام. آشنایی ما سال ۹۱ در دفتر مطالعات جبهه فرهنگی انقلاب اسلامی شکل گرفت. هنگام نمازجماعت آقای رجایی پیش‌غاز بود و از همینجا ارتباط ما کم‌کم شکل گرفت. بین اتاق من و او یک اتاق فاصله بود. از کنار اتاقش که رد می‌شدم، یکی از لذت‌بخش‌ترین اوقاتم این بود که بروم با او گفت‌وگویی داشته باشم. صورت آقای رجایی بدون لبخند اصلاً در ذهنم نیست. حتی عصبانی هم که می‌شد فقط کمی از آن لبخند همیشگی از صورتش



پاسداشت مجاهد بدون مرز محمدسرور رجایی
دوازدهمین دوره جشنواره مردمی فیلم عمار

محو می‌شد. صحبت کردن با او عجیب گوارا بود، وقتی به سر وجد می‌آمد، تعبیر من این است که انگار دهانش پر میشد از کلمه. نمونه‌اش در همان برنامه کتاب‌باز، آنجایی که «جان پدر کجاستی» را معنا می‌کند و می‌گوید «جان پدر» در افغانستان نهایت مهرورزی یک پدر است که فرزندش را ناز می‌دهد، دل‌آسای‌اش میکند... و باز جایی که سرش صحت برای فرار از بغضش بلند میشود و از او می‌پرسد چای میخوری یا دمنوش؟ او سکوت می‌خواهد، سکوتی برای فروخوردن غم‌های به جان نشسته مردم افغانستان. همیشه همینطور زیبا سخن می‌گفت. یکی از شیرین‌ترین لحظات من و دوستانی که در دفتر همکار آقای رجایی بودیم، این بود که با او هم‌کلام شویم.

روایتگر تاریخ مشترک ایران و افغانستان در جنگ و انقلاب

رفتن آدمها سنگین است؛ ولی آدم‌هایی که ابعاد وجودی‌شان فراتر از یک فرد است رفتنشان حسرت دارد. «محمدسرور رجایی» روایتگر تاریخ مشترک ایران و افغانستان در جنگ و انقلاب بود، دو ملت را به هم پیوند می‌داد و با رفتن این پیوند گسسته شد. می‌دانم این اصطلاح «خون‌شریکی» از خودش بود یا نه، ولی من اولین بار این مفهوم را از او شنیدم. آرمان مشترکی که دو ملت کنار هم بایستند، بجنگند و شهید شوند. هر روز حسرت میخورم از رفتن او و پیوندی که عکمش را به دوش می‌کشید. علمای که بعد از رفتن او روی زمین مانده و خدا می‌داند کی و کجا و چطور کسی دوباره آن را به دوش بگیرد و ادامه دهد. ما از اهالی افغانستان آدم‌های بزرگی در ایران داریم؛ ولی محمدسرور رجایی ویژه بود و دقیقاً سر جای خودش بود. مثل ما نبود که پرت و پالیم و هیچ‌کدام سر جای خودمان نیستیم. رجایی خودش را می‌شناخت، میدانی را که در آن کار می‌کرد می‌شناخت و به حوزه خودش مسلط بود.

توان و دانش او و عطشش برای یادگیری ویژه بود. داریم آدم‌هایی که به محض اینکه دو تا کتاب می‌نویسند دیگر کسی را تحویل نمی‌گیرند؛ ولی او به شدت اهل آموختن بود، بهانه پیدا می‌کرد تا یاد بگیرد و من باز حسرت می‌خورم... جای خالی او هیچگاه پر نمی‌شود.

از دشت لیلی تا جزیره مجنون

«محمدسرور رجایی» در حوزه جنگ ایران و عراق، سال‌ها با رزمندگان اهل افغانستان که در این جنگ حضور داشتند مصاحبه کرده بود و آنها را در بخش بین‌الملل مجله راه، منتشر کرده بود. همچنین بخش دیگری از مصاحبه‌هایش مربوط به خاطرات رزمنده‌ها در جنگ افغانستان بود. تعبیر رجایی این بود که: «رزمنده‌های افغانستانی بیلاق قشلاق می‌کردند، زمستان‌ها برای جنگ با عراق به ایران می‌آمدند و تابستان‌ها در افغانستان با شوروی می‌جنگیدند.» «در جنگ ایران و عراق عموماً تابستان‌ها عملیات نداشتیم به غیر از سال ۶۱ که عملیات رمضان در تابستان بود، اکثر عملیات‌های بزرگ ما در زمستان‌ها بود، این فرصتی بود تا رزمندگان اهل افغانستان خودشان را برای این عملیات‌ها به ایران برسانند.» رجایی بعد از چند سال این مصاحبه‌ها را به همان شکلی که در مجله راه منتشر شده بود در یک مجموعه گردآوری و یکسری از مصاحبه‌هایی را که در مجله راه منتشر نشده بود به مجموعه اضافه کرد؛ البته با محوریت خاطرات رزمنده‌های افغانستانی در جنگ ایران و عراق. سال ۱۳۹۳ رجایی این مجموعه را به من داد تا با دید تاریخ شفاهی به متن نگاه کنم. بعضی خاطرات و ادعاها باید راستی‌آزمایی می‌شد. او برخی از اسناد مربوط به خاطرات را برایم آورد و من اطمینان حاصل کردم از صحبت‌های رزمندگان افغانستان. درباره این کتاب خیلی باهم گفتگو کردیم. رجایی فرد مسلطی بود و مصاحبه‌هایش را خیلی

خوب تنظیم کرده بود. من فقط داشتم متن را کمی روان‌تر می‌کردم. چند صفحه که جلو رفتم به خودم گفتم: «داری چه کار می‌کنی با این متن؟!» احساس کردم دارم طعم زبان افغانستانی را از این کتاب می‌گیرم. همانجا توقف کردم و با آقای رجایی صحبت کردم و پیشنهاد دادم که برویم از یک استاد تاریخ شفاهی و خاطره‌نگاری نظر بگیریم که کار ما درست است یا نه! و در نهایت نزد استاد علیرضا کمری رفتیم. استاد کمری با روی باز استقبال کرد و چند روز بعد از خواندن متن به من و آقای رجایی گفت: «آقای قاضی دارد زبان متن را به یک زبان روان برمی‌گرداند و این متن را روان‌تر می‌کند؛ ولی اینکه اصطلاحات و کلمات خاص افغانستانی را به فارسی برگردانید، طعم و لحن و رنگ و بوی زبان افغانستانی را می‌گیرد و نباید این کار انجام شود.» پیشنهاد ایشان این بود: «آنچه برای مخاطب فارسی قابل‌فهم نیست در پاورقی بیاید.» صحبت‌های او، نگاه ما را متفاوت کرد و فهمیدیم رد پای کلمات و اصطلاحات شیرین افغانستانی باعث می‌شود مخاطب ارتباط بیشتری برقرار کند و حتی تکلیف جدیدی برای آقای رجایی ایجاد شد. قرار شد نه تنها این اصطلاحات زبان افغانستانی حفظ شود، بلکه اگر کلمات دیگری هم در متن مصاحبه خام اولیه بوده و آقای رجایی برای سهولت در خواندن، آن را به فارسی تبدیل کرده، آنها را نیز به زبان اصلی برگرداند. این نظر تخصصی، به کار ضریب ویژه‌تری داد و آقای رجایی مسیر را ادامه داد و در نهایت خروجی این پروژه بعد از چهار سال، شد کتاب «از دشت لیلی تا جزیره مجنون». برای اسم کتاب هم با یکدیگر خیلی مشورت کردیم. ایده کلی‌اش این بود که نام دو مکان در جنگ افغانستان شوروی و جنگ ایران-عراق را انتخاب کند تا پیوند دو جنگ را به مخاطب نشان دهد. دشت لیلی و جزیره مجنون برای این پیوند انتخاب شدند که البته این عنوان، ایهام مناسبی هم دارد.





راه ناتمام رجایی برای روایت افغانستان

هاجر صفائیة
نویسنده و پژوهشگر



منقل کرسی‌اش، محققان و نویسندگان تاریخ افغانستان پای دراز کنند و گرم شوند. سوالات من درباره گردیز از رجایی بی‌جواب ماند. انتظار داشتم برایم از نسبت کابل و گردیز بگوید، از تفاوت‌ها و شباهت‌هایشان. اصرار داشتم برایم از شهرهای ایران شبیه‌سازی کند ولی جوابش فقط سکوت بود و من یکسال بعد فهمیدم چه سوال بدی پرسیده بودم. سوالم اشتباه بود و انتظارم بی‌جا.

در کشوری که مادران دخترکانشان را صبح به امید راهی مدرسه می‌کنند و ظهر جنازه تحویل می‌گیرند، توقع بیجایی است که گردشگری و توریسم مسیری برای تفریح و شناخت اقوام از هم باز کرده باشد.

برای مهاجری که در سال، تراولینگش سقف دارد و عبور و مرورش تنها به برخی شهرها مجوز دارد، آگاهی از مقیاس شهرهای کشور پناهگیرش، بی‌مفهوم بود.

و صبح روز عید غدیر، بدجوری حاملان را گرفت؛ تلفنی که خبر رفتن آوینی افغانستان را داد...

میان هاله‌ای از دود و چرسی تصور می‌کردم. فکرش را هم نمی‌کردم پای روایت رجایی از شهدای ایرانی مدفون در افغانستان پلکم فمناک شود و صورتم خیس. رجایی ایستاده بود کنار سنگ قبری و می‌گفت اینجا در افغانستان زیارتگاه است. تمام دغدغه‌اش در دوره تاریخ شفاهی افغانستان، پای کار آوردن کسانی بود تا تاریخ و تمدن چندین ساله افغانستان را از زیر خاک تهرجر بکشند بیرون.

تمدنی که برای من محقق تاریخ شفاهی، از آن، نه رنگ و بویی مانده بود و نه طعم و مزه‌ای؛ نه واژه و جمله‌ای مشتم را پر می‌کرد و نه آورده‌ای از جغرافیا و بوم، دلم را خوش.

حتی در دوره تاریخ شفاهی بین‌الملل هم افغانستان فقط به نفس رجایی بند بود. آن روز پی کسی بودم که از این زمین مدفون برایم پرده‌برداری کند ولی راوی دیگری غیر از رجایی غلم دست نگرفته بود.

رجایی یک‌تنه ایستاده بود آجر به آجر خانه تاریخ شفاهی افغانستان را از سینه‌ها بکشد بیرون و روایت‌سرای بی‌سازد تا در کنار

آخرین بار، شاید کمتر از یک ماه مانده به ذی‌الحجه بود که آقای رجایی حامل را گرفت. با صدایی که مثل همیشه آرامشی در آن نهفته بود، از کتاب شهیدگردیزی سراغ پرسید. درست مثل اول بار که باب گپ و گفت ما بر سر شهید موسوی باز شد. انگاری آمده بود تا دست مرا بگذارد توی دست سیدعلیشاه و برود.

صفحات گوگل را بالا و پایین پریده بودم. هرچه کانال و صفحه و وبلاگ پیدا کرده بودم که خط و ربطی به افغانستان داشت، همه را زیر و رو کرده بودم اما هیچ، تنها ثمره من بود در جستجوها.

آقای رجایی هم آب پاکی را ریخت روی دستم و گفت: «نگرد، نیست».

افغانستان گنگ بود برایم. گردیز گنگ‌تر. ته کوچه و بگردی‌ها می‌رسید به کلاه حامد کرزای یا احمدشاه مسعود. کابلی‌پلو هم تنها طعمی بود که از افغانستان مزمره کرده بودم. شاید اگر محمدسرور رجایی، دکترسیدعلیشاه موسوی گردیزی را پشت میز مصاحبه نشانده بود، همچنان افغانستان را





در آغوش قلبها

محمد سرور رجایی



پاسداشت مجاهد بدون مرز محمد سرور رجایی
دوازدهمین دوره جشنواره مردمی فیلم عمار

۲۵

۱۴۰۵
دی ماه

انجام نشده است.» آقا می‌گوید: «احسنت.» و می‌پرسد: «ساکن کجایید؟ تهران یا مشهد؟ کجا کار می‌کنید؟» گفتم: «ساکن تهران هستم. در دفتر جبهه فرهنگی انقلاب اسلامی هستم.» درحالی‌که به حرف‌هایم گوش می‌دادند، کتاب را هم توری می‌زدند. دیدم جملاتی را که در صفحه داخلی کتاب نوشته بودم، می‌خوانند: «ما مردمان یک امتیم. از مرزهای سیاسی گذشته‌ایم. در جبهه‌های مقاومت جهان، به خون‌شریکی رسیده‌ایم.» گفتم: «آقا التماس دعا دارم.» آقا با لبخندی فرمودند: «خداوند به شما توفیق دهد؛ آفرین.»

لحظه‌شماری می‌کنند. با ورود حضرت آقا همه برمی‌خیزند. برمی‌خیزم و کتاب «در آغوش قلبها» در دستم است. آقای استاد براتی‌پور اولین کسی است که کتابش را به آقا می‌دهد. نزدیک‌تر می‌روم. در برابر فشار مشتاقانِ حضور، مقاومت می‌کنم. می‌نشینم؛ جا تنگ است. [برای‌می‌خیزم؛ بازهم جا تنگ است. صدای نصیر ندیم را می‌شنوم که می‌گوید: «لطفاً به من اجازه بدهید، من نماینده یک ملت.» به حضور آقا می‌رسم؛ کتاب «در آغوش قلبها» را به ایشان تقدیم می‌کنم و می‌گویم: «آقا این کتاب، نمونه‌ای از ارادت مردم افغانستان، به حضرت امام(ره) است. چنین‌کاری تاکنون

سرانجام کتاب «در آغوش قلبها» نهایی شد. دلم می‌خواهد نسخه‌ای از کتابم را به حضرت آقا هدیه بدهم. با این نیت، راهی حوزه هنری می‌شوم. شاعران بسیاری آمده‌اند. بازار ارادت و شعر، گرم گرم است. محسن سعیدی و نصیر ندیم، شاعران هم‌وطنم را می‌بینم. او از کابل به این محفل بزرگ ادبی دعوت شده است. سوار اتوبوس می‌شویم و راه می‌افتیم. به طرف بیت. برخلاف سال‌های گذشته، امسال برنامه‌ها از قبل تنظیم شده است. به‌راحتی به حیاطی می‌رسیم که قرار است پیش از افطار و نماز، حضرت آقا آنجا تشریف بیاورند. همه در انتظار ورود آقای خامنه‌ای،



وجوه سه گانه
محمد سرور رجایی

ارتباطات میان فرهنگی، انسان انقلاب، جهاد

مجتبی نامخواه

مدیر کارگروه مطالعات اجتماعی پژوهشکده تبلیغ و مطالعات اسلامی



شهید محمد مرتضی بود که از قلب خاک افغانستان به میانه آتش جبهه‌های ایران آمده‌اند. این‌ها همه انسان‌های انقلابی بودند که در پروژه رجایی برای ما روایت شدند.

بیش و پیش از همه، این انسان‌های انقلاب اما کسی قرار دارد که بیشترین انقلاب و دگرگونی در وجود او رخ داده؛ انسانی که از همه انسان‌های انقلاب، انسانی انقلابی‌تر است و دگرگونی دیگران از دگرگونی‌هایی است که در وجود او رخ داده است. روایت رجایی درست از همین نقطه شروع می‌شود؛ از روایت همین انسان، از روایت امام خمینی؟ ره؟ رجایی پیش از دو کتابی که روایت انسان انقلاب افغانستانی در ایران و انسان انقلاب ایرانی در افغانستان را پی می‌گیرد، کتاب «در آغوش قلب‌ها» را منتشر کرده است. کتابی که روایت انعکاس خمینی؟ ره؟ به مثابه یک پدیده انسانی در میان مردم افغانستان است.

اسلامی همراه بود و بر این اساس موضوع انقلاب را نه فقط ایران که کلیت انسان می‌دانست. این نگرش به رجایی این امکان را می‌داد که در پی انسان انقلاب، ایران و افغانستان را جست‌وجو کند. در اینجا، وجه میان فرهنگی پروژه او آشکار می‌شود. آنجا که او می‌کوشید راوی انسان‌هایی باشد که در ایام جنگ و از افغانستان به جبهه ایران آمده‌اند (کتاب از دشت لیلی تا جزیره مجنون) یا کسانی که از ایران به جهاد اسلامی افغانستان پیوسته‌اند (کتاب ماموریت خدا). انسان انقلابی که رجایی در پی روایت او بود هم احمد رضا سعیدی بود که از تهران به به سوی افغانستان می‌رود هم روایت شهید حسین بخش جعفری، شهیدخان محمد احمدی، شهید رجب غلامی، شهید عبدالرحیم جمشیدی، شهید شریف احمد، شهید احمدعلی رضایی، شهید سیدمحمدتقی حسینی،

در زمانه جدایی، انسان‌هایی که به وصل کردن می‌اندیشند، اهمیتی بسیار دارند. این اهمیت هنگامی کلان‌تر می‌شود که بستر کوشش برای وصل انسان‌ها، در افق دو جامعه بوده و عبور از مرزهای جغرافیایی را هدف بگیرد. مرحوم محمد سرور رجایی از جمله این انسان‌های مهم زمانه ما بود. او راه خود را پیدا کرده بود. پروژه فرهنگی و فکری خود را شکل داده و زندگی خود را وقف ارتباطات میان فرهنگی ایران و افغانستان ساخته بود. توجه تام او به امر «بینا فرهنگی» به او این امکان را داده بود که در میانسالی خط سیری مشخص را در پروژهایش تاسیس کند و در تداوم این سیر، حرف‌های بدیعی بزند. حرف‌هایی که اگر او نمی‌گفت، هیچ وقت و در هیچ کجای دیگر برای ما گفته نمی‌شد. برنامه رجایی برای برقراری ارتباطات میان فرهنگی بر روایت «انسان انقلاب» متمرکز بود. او با ایده انسانی بودن انقلاب



پاسداشت مجاهد بدون مرز محمد سرور رجایی
دوازدهمین دوره جشنواره مردمی فیلم عماد



روایت خلق افغانستان از سفر چهارم امام خمینی؟ ره؟ از جمله روایت‌هایی است که نشان می‌دهد بدون مرز بودن انسان انقلاب از کجا سرچشمه گرفته است. انسان انقلاب، عصیانگری علیه وضع موجود است. بخش مهمی از این وضع موجود در وجه میان‌فرهنگی، وضع موجود جغرافیایی و دیوارهای مرزی است. پس انسان انقلاب، علیه این مرزها نیز می‌شورد؛ اما چگونه؟ در اینجا می‌توانیم درباره وجه دیگری از برنامه محمدرور رجایی بحث کنیم. تاکنون دو وجه برنامه او را مرور کردیم: یکی اینکه کوشش مرحوم رجایی برقراری ارتباطات میان‌فرهنگی است و دیگر اینکه او این کوشش را بر مدار انسان و روایت «انسان انقلاب» به پیش می‌برد. اکنون می‌توانیم به وجه سوم این برنامه اشاره کنیم. برنامه‌های ارتباطات میان‌فرهنگی اغلب در وجهی خیریه‌ای یا در چارچوب

سفیران صلح دنبال می‌شود. برنامه‌هایی که نه در برابر جدایی‌های وضع موجود، بلکه از سوی نهادهای مویید و مولود این جدایی دنبال می‌شوند. در سوی دیگر و در دیگری این سفیران صلح، حافظان وضع موجود منشأ یا کاتالیزور پیدایش یک نیرو خشن و تروریستی هستند که آن‌ها نیز از مسیری دیگر این نادیده‌انگاشت مرزها و بی‌مرزی را ترویج می‌کنند. در منطقه ما این نیرو و گرایش خشونت‌مدار را داعش دنبال می‌کند. کنشگران این جنبش بنیادگرا با آتش زدن گذرنامه‌های‌شان مخالفت عملی خود را با مرزبانندی‌های مبتنی بر «سایکس-پیکو» فریاد می‌کنند. در برابر سفیران صلح، مسیری که داعش برای از میان بردن مرزها طرح می‌کند از جنگ می‌گذرد. در میانه این صلح و جنگ است که اهمیت این وجه از پروژه مرحوم رجایی آشکار می‌شود. آنجا که او با تکیه بر درکی

که از جهادگری انسان انقلاب دارد؛ همچنین مبتنی بر تجربه زیسته خود از جهادگری در افغانستان، ارتباطات میان‌فرهنگی را نه براساس روایت سفیران صلح موجود از صلح و نه مبتنی بر روایت جنگجویان داعش از جنگ، بلکه براساس نگرشی خاص درباره «جهاد» بنا می‌کند. برنامه پژوهشی مرحوم محمدرور رجایی مبتنی بر سه محور «ارتباطات میان‌فرهنگی»، «انسان انقلاب» و «جهاد»، پل‌های مستحکمی میان مردم ایران و افغانستان ایجاد می‌کند. او به مخاطبان ایرانی و افغانستانی آثارش کمک می‌کند که نه فقط به درک بهتری از دیگر افغانستانی یا ایرانی دست یابند، بلکه درک بهتری از خود و امکان‌های میان‌فرهنگی خود داشته باشند. همین نکات است که فقدان محمدرور رجایی را دشوار می‌کند. پل مهمی فروریخته درحالی‌که ما برای ادامه مسیر سخت بدان محتاج بودیم.



معلم و غمخوار مهاجران

خانم سمیه مروتی، کارشناس و تحلیلگر مسائل افغانستان است.

او باتوجه حوزه مطالعاتی خودش، مدتی با مرحوم رجایی

فعالیت مشترک داشته‌اند. تلاش برای ارتباط میان

نخبگان ایران و افغانستان، بخش مهمی از این اقدامات است؛

اگرچه عمر پربرتک مرحوم رجایی برای بالننگی این فعالیت‌ها

کفاف نداده است. آنچه در اینجا می‌خوانید، روایت خانم مروتی

از تلاش‌های آقای رجایی در این مسیر است.

من فکر می‌کنم دغدغه ایشان خیلی بزرگتر از این موارد است و کوچک‌کردن دغدغه ایشان به صرف موضوع فرهنگ یکمقدار بی‌انصافی است. ببینید، ایشان یکسری کلیدواژگانی داشتند مثل غم‌شریکی و خون‌شریکی که فقط بخشی از هویت کاری و دغدغه فردی ایشان بوده است. گاهی وقت‌ها من با ایشان درباره چرایی قطع ارتباط فرهنگی میان نخبگان ایران و افغانستان صحبت می‌کردم. ایشان یک مثال خیلی خوبی زدند و کلمه رفاقت را آوردند. از نظر ایشان آن اتفاقی که در حوزه شعر و ادبیات افتاده است، به واسطه رفاقتی بوده است که بین چهره‌های شاخص ادبیات ایران و افغانستان شکل گرفته است؛ یعنی همان ارتباط و رفاقتی که میان آقای دولت‌آبادی و رهنورد و زرین‌کوب و ندوشن با اساتید افغانستانی به وجود آمده است و همدیگر را به حلقه‌های فکری و نخبگانی که داشتند، دعوت می‌کردند. متأسفانه این اتفاق در حوزه‌های دیگر نیافتاد. حالا می‌تواند در حوزه متخصصان پزشکی و علوم انسانی و موسیقی و صنعت باشد. متأسفانه این اتفاق نیفتاد و به‌عنوان جزیره‌های دور از هم کار کردند. دغدغه اصلی ایشان این بود که ما یک پلی میان نخبگان دو سرزمین ایجاد کنیم و این ریشه‌های مشترک میان

لبان‌شان داشتند؛ خاطره‌ای از چشمان اشک‌آلود ایشان دارید؟ ببینید، دغدغه مشترک بنده و ایشان حوزه افغانستان بود. شروع آشنایی ما هم از این باب بود. وقتی بنده کرسی مطالعات افغانستان را در ایران راه‌اندازی کردم ایشان از سر کنجکاوی سراغ من آمدند. سؤالشان این بود که آیا واقعاً قرار است کاری انجام بشود یا فقط یک ژست تبلیغاتی است؟ نگران بودند که مبدا فقط یک اسمی باشد به عنوان میز مطالعات افغانستان. بالأخره در این رفت‌وآمدها دوستی ما شکل گرفت. ایشان هر زمان که در مورد موضوعی درباره تاریخ افغانستان و درباره نسل‌های پراکنده‌شده در جای‌جای جهان صحبت می‌کردند، چشم‌های‌شان ثنناک می‌شد. یکی از نکاتی که همیشه ایشان به آن اشاره می‌کردند این بود که تاریخ افغانستان و هنر و سنت و سبک زندگی در افغانستان شفاهی است و به‌دلیل سال‌ها جنگ و مهاجرت، فضایی مهیانشده است که نخبگان دست به قلم شوند و بنویسند.

تعبیر مختلفی برای آقای رجایی شده است؛ مانند راوی بین‌الملل و مترجم فرهنگی و عناوینی از این دست. به نظر شما کدام‌یک بیشتر برای آقای رجایی درست‌تر است.

درباره دیدگاهتان به آقای رجایی به‌عنوان یک پژوهشگر برجسته حوزه افغانستان برایمان بگویید. مهم‌ترین ویژگی‌ای که ایشان داشتند، این بود که واقعاً یک معلم بودند. فارغ از اینکه خودشان یکی از چهره‌های برجسته و شاخص در حوزه ادبیات افغانستان بودند، ولی موضوع مردم‌داری ایشان بسیار پُررنگ بود. ایشان اگر وقتی را که در خانه ادبیات افغانستان و در کارگروه‌ها و در کلاس‌های آموزش نویسندگی و خوانش شعر، صرف مهاجران می‌کردند، به جای آن در خلوتی می‌نشستند و به تقویت و چاپ شعرهای خودشان می‌پرداختند، قطعاً ما آثار بسیار بیشتری از ایشان داشتیم. ایشان رسالت خودشان را این‌درون‌گرفته بودند که نسل جدید بچه‌های افغانستان در ایران، فرصتِ درخشیدن را پیدا کنند. همیشه هم به این نکته تاکید داشتند که برای ورود و پذیرفته‌شدن و دیده‌شدن در فضای ایران و حتی در فضای نخبگانی افغانستان بسیار سختی کشیده‌اند و حالا هم تلاش می‌کردند راه را برای بقیه هموار کنند.

یک جایی شما تعبیری درباره آقای رجایی به‌کار برده‌اید با این مضمون که «همیشه چشمان اشک‌آلود و لبخند بر روی





دو کشور را پررنگ کنیم. درواقع اگر جدایی یا سوءتفاهمی میان مردم دو کشور شکل می‌گیرد، دلیلش عدم ارتباط درست میان نخبگان دو کشور است. تلاش ایشان و توصیه‌شان به بنده و بقیه دوستان این بود که تا جای ممکن در جلسات خودمان، از نخبگان افغانستانی هم دعوت شوند.

اصلی‌ترین فعالیت ایشان در حوزه فعالیت‌های میان نخبگان چه بوده است؟ از نظر ایشان، بهترین کاری که ما به عنوان رسالت نخبگی خودمان می‌توانیم انجام بدهیم، این است که تصویری را که از مهاجران مخابره می‌شود، تغییر دهیم. همیشه تاکید داشتند که ما اگر در گزارش‌های خودمان و در رسانه‌ها و صداوسیما، با دقت به این موضوع ورود نکنیم، هزینه‌اش بسیار بیشتر از میزان سودش خواهد بود. با همین گفت‌وگوها بود که ما «رویداد فرهنگی افغانستان» را شروع کردیم. یعنی فکری در گفتگوهای میان من و استاد شکل گرفت که به بهانه رویداد فرهنگی افغانستان، از نخبگان افغانستانی که در ایران زندگی می‌کنند و محصول جامعه نخبگی ایران هستند، تقدیر کنیم. درواقع ما باید این تصویر از پیش‌پذیرفته‌شده را که جامعه

افغانستانی در ایران فقط کارگر و سرایدار و نگهبان هستند، تغییر بدهیم. حداقل در آن تردید ایجاد کنیم. این کار از یک منظر، بازی بُرد-بُرد است. از نظر جامعه افغانستانی، بخشی از هویت و افتخارات خودشان را در جامعه ایرانی ما می‌بینند. از طرف جامعه ایرانی هم، ما می‌بینیم که در این چهل سال و در میزبانی از یک جمعیت سه الی چهار میلیونی، ما خدمات ویژه هم داشتیم و فقط کارگر تولید نکرده‌ایم. درواقع بین مهاجران، پزشک و موزیسین و استاد دانشگاه و موارد این‌چنینی هم بسیار زیاد بوده است.

از تلاش‌هایی که آقای رجایی داشته‌اند، در رابطه با بحث همدلی و هم‌زبانی بین دو کشور بوده است. برای این منظور هم از دریچه‌های مختلفی وارد شدند. درباره این موضوع با هم‌دیگر گفتگو کرده‌اید؟

ببینید ایشان به گفته خودشان، با تیپ‌های شخصیتی و اعتقادی مختلفی کار کرده‌اند. خودشان هم به فراخور نیاز مالی، در بازه‌های زمانی مختلف، کارگری کرده‌اند و خیاطی کرده‌اند و... نکته‌ای که ایشان

خیلی بر روی آن تاکید داشتند، این بود که تجربه زیستی او و دیگر شهروندان افغانستان در ایران، باعث یک علامت سوال بزرگ شده است؛ آن هم اینکه، ما اگر تجربه مهاجران افغانستان در ایران را با تجربه مهاجران افغانستان در پاکستان و اندونزی و هند و کشورهای دیگر مقایسه کنیم، به هیچ‌عنوان قابل قیاس نیست. چون مهاجران در ایران، در کمپ زندگی نکرده‌اند. اگر بپذیریم که مهاجرت بدون ویزا و قاچاق، هزینه‌بر است و دولت‌ها با آن مقابله می‌کنند پس چطور افغانستانی‌ها در جامعه ایرانی زندگی کرده‌اند و به فراخور توان مالی‌شان، حاشیه‌نشین بوده‌اند یا در مرکز زندگی کرده‌اند. تجربه این افراد، با تجربه مهاجرانی که در پاکستان زندگی کرده‌اند و دهه‌ها در کمپ‌ها بودند و در حاشیه مرز زندگی کرده‌اند، زمین تا آسمان تفاوت دارد. ایشان همیشه این سوال را مطرح می‌کردند که پس چرا گلابی مهاجرانی که در ایران هستند، بسیار بیشتر از گلابی مهاجرانی است که در کمپ‌ها مثلاً صربستان یا ترکیه زندگی کرده‌اند؟ ایشان می‌گفتند که دقیقاً



همین موضوع نشان می‌دهد که آدم از خودی، توقعش بسیار بیشتر است. درواقع افغانستانی‌ها واقعاً دوست دارند که خودی فرض بشوند؛ چه در افغانستان زندگی کنند و چه در ایران. وقتی چنین چیزی را لمس نمی‌کنند، واکنش تندی نشان می‌دهند.

به عنوان آخرین سوال بپرسم؛ آقای رجایی یک‌جایی گفتند که من آثار خودم را تقدیم می‌کنم به شهدایی که در غیر از کشورهای خودشان شهید شدند؛ بدون اینکه محدود به مهاجران افغانستانی کنند. فکر می‌کنید دلیل چنین نگاهی چه می‌تواند باشد؟

همان‌طور که می‌دانید، ایشان تسلط ویژه‌ای به ادبیات داشتند و از روحیه لطیف شاعری هم برخوردار بودند. تاکید ایشان بر روی مولفه‌های مخفی موجود در سرشت ایرانی‌ها است. غربت یکی از کلید واژگان ایرانی است؛ جلای وطن و غربت و به دور از وطن ماندن و فوت غریبانه و... یک‌سری است کلیدواژگانی است که شما فارغ از ایرانی‌بودن یا افغانستانی‌بودن، قطعاً می‌توانید با آن ارتباط برقرار کنید. یکی از دلایلی که بسیاری از افغانستانی‌ها در آثار خودشان سعی می‌کنند نیم‌نگاهی به امام‌رضا(ع) داشته باشند، همین است. من بارها در صحبت‌های دوستان دیده‌ام که اگر شما به عنوان یک ایرانی، حرمت امام‌رضا(ع) را دارید و کلیدواژه‌تان هم «امام غریب» است، پس چرا این ادبیات «دور از وطن» و «مظلوم» و «غریب» را در مورد مردم افغانستان در عمل نشان نمی‌دهید. یک اتفاقی که تمایل دارم به آن اشاره کنم، این است که فوت آقای رجایی هم سبب یک گشایش و توفیقی بود که برای اولین‌بار اتفاق می‌افتد. اولین‌بار است که یک شخصیت فرهنگی مهاجر در ایران فوت می‌کند و مقامات عالی ایران تسلیت می‌گویند و یک تشییع‌جنازه محترمانه شکل می‌گیرد. درواقع این واقعه، همان بروز رسمی حضور جامعه نخبگی مهاجر در ایران است.

آشنای واقعی

سجاد اسلامیان

پژوهشگر مسائل بین‌الملل



در دیپلماسی فرهنگی شرایطی برای اثربخشی یک فرآیند انتقال فرهنگی ذکر می‌شود که مهم‌ترین آنها شناخت از بوم و فرهنگ دو طرف و همچنین شناخت ابزارها و ظرفیت‌های فرهنگی و رسانه‌ای و هنری است. یعنی اگر قرار باشد یک فرهنگ نمونه از جامعه الف به جامعه ب منتقل شود و بالعکس، ضروری است کسی که انتقال دهنده این فرهنگ است اشراف خوبی بر هر دو فرهنگ داشته باشد و با شناسایی نقاط برجسته فرهنگی با ابزارهای قابل فهم در دو طرف نسبت به انتقال فرهنگی و دیپلماسی فرهنگی اقدام کند.

در این مسیر دو نکته بسیار حائز اهمیت است اولاً اگر در میان این نقاط برجسته فرهنگی بر مشترکات دست بگذارد سرعت این انتقال بیشتر خواهد بود و ثانیاً ممکن است برای مثال در یک جامعه‌ای ابزار سینما برش کافی در کشور دیگر نداشته باشد پس باید به سراغ ابزارهای دیگر رفت.

مرحوم محمد سرور رجایی یکی از کسانی است که به واقع در این عرصه چون یک لشکر تک نفره قیام کرد و با شناخت خوبی که از دو طرف داشت مسیری درست را در دیپلماسی فرهنگی دنبال می‌کرد.

رجایی، دوران نوجوانی و جوانی خود را در افغانستان گذراند و در بحبوحه جنگ در این کشور در میان خویشان و خانواده خود با فرهنگ این کشور انس گرفت به ویژه که او در این دوران به شدت کتابخوان بوده است و همین کتاب خواندن عمق بیشتری به وجوه فرهنگی او و شناخت او داده است. حتی حضور او در پاکستان و در حزب حرکت اسلامی افغانستان که یک حزب بالنسبه فراقومیتی بود کمک کرد که او نسبت به دیگر هموطنانش کمتر حس و حال قومیت گرا داشته باشد.

ورود او به ایران و آشنایی یکی دو دهه‌ای او با فرهنگ و هنر ایران به سبب حضور مداوم در محافل فرهنگی از حوزه هنری گرفته تا دیگر جاها موجب شده بود آشنایی او به فرهنگ ایران و به ویژه فرهنگ انقلاب اسلامی رشد کند. البته صدای انقلاب اسلامی از عنفوان جوانی در افغانستان به گوش او رسیده بود و در این مسیر حرکت می‌کرد و توجه او به محافل انقلابی ایران چه در پاکستان و به ویژه در ایران ثمره همین امر است.

رجایی با شناخت دو طرفه‌ای که داشت در ده سال آخر عمر خود دیگر محل



مشورت و رفت و آمد بسیاری از کسانی بود که قصد داشتند در حوزه فرهنگ افغانستان حرکت کنند از کسانی که به عنوان رایزن یا معاون رایزن به افغانستان اعزام می شدند تا نمایندگان فرهنگی دولت افغانستان به سراغ او می آمدند تا از کمک های مشورتی و چه بسا عملیاتی او استفاده کنند.

او در این مسیر انتقال فرهنگی از همه ابزارهای ممکن استفاده کرد؛ نقش پر رنگش در تولید برنامه وطن دار شبکه افق و حضور و کمک به برنامه های تلویزیونی، ارتباط با شبکه های رادیو و تلویزیونی برون مرزی ایران و همچنین شبکه های افغانستانی و هنرمندان مختلف افغانستان و ایران نشان می داد که او از ابزار تلویزیون بهترین استفاده را کرده است و شاید بسیاری حضور او در برنامه «خندوانه» و یا برنامه «کتاب باز» را به یاد بیاورند.

در همین مسیر نوشتن کتاب ها، انتشار مقالات و مواردی از این دست نشان می دهد

او تمام تلاش خود را برای استفاده از ابزارهای موجود انجام داده است. اما نکته مهم در این بین رسیدن او به عالی ترین نقطه اشتراک دو ملت ایران و افغانستان است که این امر، اوج شناخت او از فرهنگ دو ملت را نشان می دهد و این همان «خون شریکی» است که در تمام ده سال آخر عمرش از آن یاد می کرد و برای معرفی آن قدم بر می داشت.

او شاید مظهر تمام این خون شریکی را در شهید بزرگوار موسوی گردیزی می دید؛ بزرگمردی که تابستان ها را در جبهه افغانستان می جنگید و زمستان ها را در جبهه ایران؛ گوئیا انقلاب اسلامی را مرزی نیست و هر جا جهاد است باید حضور یافت.

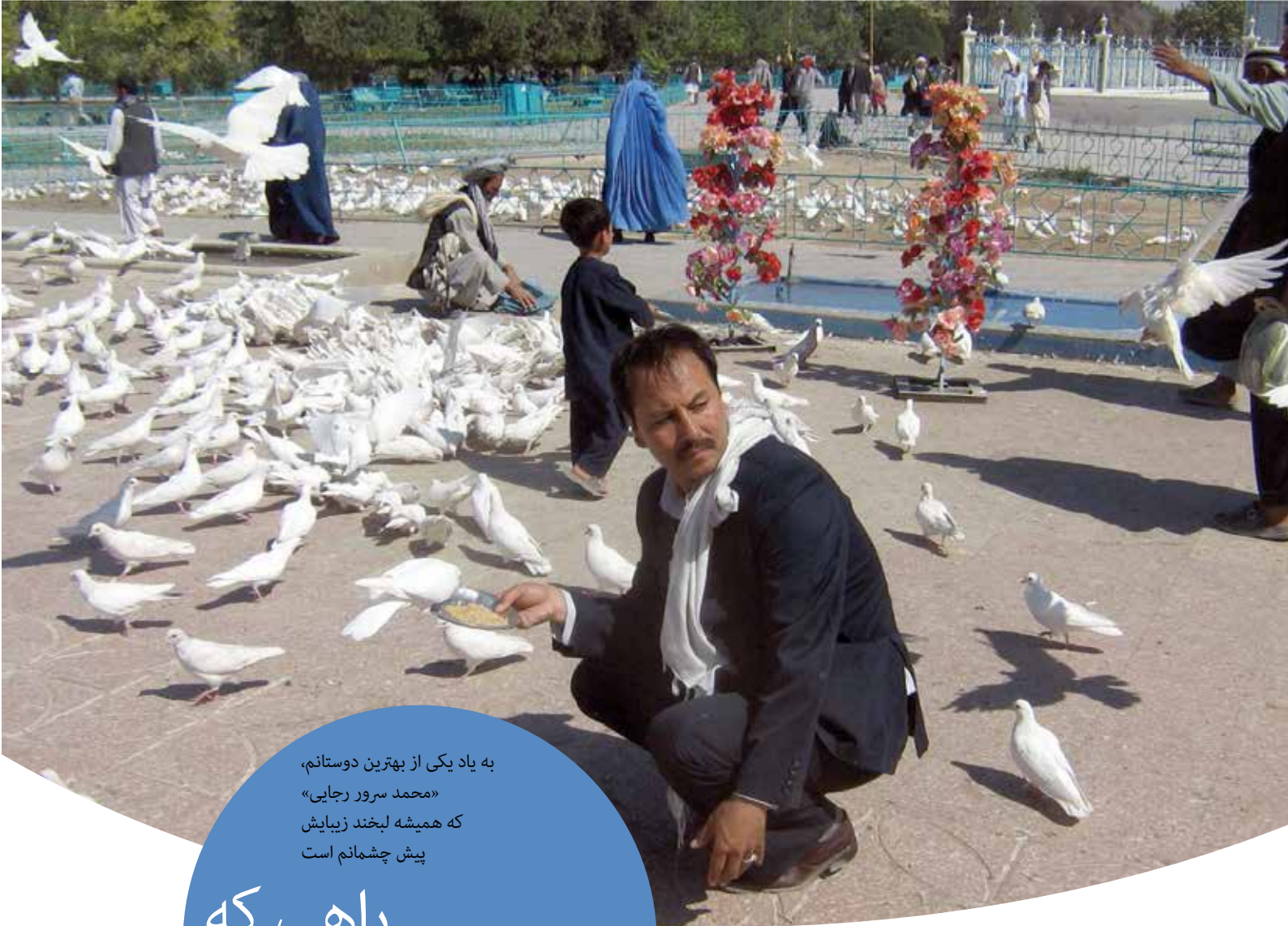
نکته برجسته اما نگاه انقلابی او به مساله دیپلماسی فرهنگی بود؛ آنچه که صدور فرهنگی انقلاب اسلامی می نامیم؛ چه اینکه او علیرغم استفاده از همه ابزارهای موجه، حاضر نبود در استفاده از این ابزارها از اصول انقلابی

خود عدول کند؛ بارها از او شنیده بودم که از فلان شخص یا جریان افغانستانی که هموطنان او بودند گلایه داشت که روشنفکرانه عمل می کنند و حاضر نبود به راحتی با آنها همکاری کند و همین هم باعث شده بود در میان بخشی از همین به اصطلاح روشنفکران افغانستانی به مزدوری ایران متهم شود.

او حتی از اینکه هموطنانش سمعه افغانستانی ها را نزد ایرانیان بد جلوه دهند نگران و برحذر بود و در عین حال به شدت به ایرانیانی که نگاه درستی به افغانستانی ها نداشتند انتقاد می کرد و در این مسیر عزت نفسی بزرگوارانه داشت و همین عزت نفس باعث می شد که از هر ابزاری برای رسیدن به هدف انقلابی خود استفاده نکند.

اینک با رفتن او به واقع این سنگر خالی شده است و روایت «خون شریکی» به شدت نیازمند بزرگ مردی از جنس اوست که برخیزد و برای ما آن ایثارها و فداکاری ها را نقالی کند.





به یاد یکی از بهترین دوستانم،
«محمد سرور رجایی»
که همیشه لبخند زیبایش
پیش چشمانم است

راهی که رجایی باز کرد

محمد مهدی خالقی

مستندساز



آقای رجایی مثل سایر برداران افغانستانی، مشکل مدارک و رفت‌و برگشت داشت. یکی از چالش‌های آقای رجایی، خروج از کشور و رفتن به افغانستان بود. می‌ترسید وقتی رفت افغانستان، در راه برگشت با مشکل مواجه شود. آقای رجایی تا آن زمان مستند نساخته بود و هنوز به فضای مستندسازی مسلط نبود. از طرف دیگر هم حامی مالی روشنی نداشت و قرار بود کار را با هزینه پایین بسازد. قرار بود خودش دوربین بردارد و برود. آقای رجایی فقط به محتوا و سوژه خوبی که داشت،

بسیار خوبی بود. سرور را تشویق کردم. او تا آن روز برای ساخت مستند به افغانستان نرفته بود. مقداری درباره تجربه سفرهای مستند قبلی‌ام به افغانستان صحبت کردیم. بعد از آن چندبار دیگر درباره کار، تلفنی یا حضوری صحبت کردیم. با اینکه مستقیماً نقشی در تولید این مستند نداشتیم، هربار که با ایشان تماس می‌گرفتم یا به دفتر می‌رفتم، پیگیر مستند بودم. آقای رجایی هم گاهی سوال‌هایی درباره ساخت مستند یا مجوز تصویربرداری در افغانستان و... می پرسید.

من با آقای رجایی در مجله «راه»، که بعدها شد دفتر مطالعات جبهه فرهنگی انقلاب اسلامی آشنا شدم. آقای رجایی کارهای حوزه افغانستان مجله را انجام می‌داد. در یکی از ملاقات‌هایی که در دفتر داشتیم، ایده ساخت مستند «ماموریت خدا» را مطرح کرد و گفت: «می‌دانستید ما در جهاد مردم افغانستان، از ایران شهید داریم؟!». گفتم: «بله» گفت: «می‌دانستید مزار این شهید که در افغانستان به شهادت رسیده، همان جاست؟!». مسئله برایم جالب شد. آقای رجایی گفت شهیدی در افغانستان پیدا کرده که در دوره جهاد مردم افغانستان با ارتش سرخ شوروی، به کمک مردم افغانستان رفته و پس از شهادتش، همان‌جا دفن شده و مزارش هم به زیارتگاه مقدس مردم آن منطقه تبدیل شده است؛ «شهید احمد رضا سعیدی». آقای رجایی ماجرای شهید را تعریف کرد و گفت: «می‌خواهم فیلم مستندی برای این شهید بسازم.» سوژه



پسداشت مجاهد بدون مرز محمد سرور رجایی
دوازدهمین دوره جشنواره مردمی فیلم عماری

۳
دی ماه ۱۴۰۰

متکی بود. مدت‌ها طول کشید تا بتواند هماهنگی‌های لازم را انجام دهد. در نهایت توانست برود افغانستان و تصاویر را ضبط کند و برگردد. اما پس از برگشت هم تدوین مستند به دلیل مشکلات مالی طول کشید. بالآخره آقای رجایی با هر مشقت و سختی که بود، توانست کار را به‌اتمام برساند. «مأموریت خدا» شاید از لحاظ فنی، مستند شاخصی نباشد، اما به‌لحاظ برقراری ارتباط قلبی مستندساز و تسلط به‌محتوا و سوژه بسیار خاص و متفاوت‌اش که برای اولین‌بار در فضای مستندسازی ایران مطرح شد، مستند قابل‌قبول و قابل‌توجهی است. خوشبختانه مستند در جشنواره عمار هم به‌همایش درآمد و مورد توجه قرار گرفت.

به‌نظر من آقای رجایی سنبلی یک‌آدم پیگیر و ناامیدنشده است. من بعضی‌وقت‌ها فکر می‌کنم که اگر خود من در شرایط و امکانات ایشان بودم، آیا همچنان پای آرمانم می‌ایستادم یا نه؟ اما آقای رجایی مثل دیگر برادران افغانستانی‌مان عادت‌کرده بود که در سختی کار کند. آقای رجایی را نمی‌شود مستندساز کلاسیک دانست؛ به‌نظر من ایشان یک پژوهشگر و فعال فرهنگی است که در ذیل کارهای ادبی و پژوهشی‌اش، به‌مستند به‌عنوان یک ابزار

می‌نگریست. همانطور که از ابزارهای دیگری مثل کتاب، مجله و ... استفاده می‌کرد. من سال‌ها است که به‌افغانستان رفت‌وآمد دارم و دوستان زیادی در آن‌جا و بین مهاجران دارم. اما حقیقتاً از نظر فهم دقیق و درست مسئله «جبهه فرهنگی انقلاب اسلامی»، که یک جبهه فرامرزی، فرامذهبی و فراقومی است، آقای رجایی بی‌بدیل بود. من عمیق‌ترین و شاید دلسوزترین فعال فرهنگی افغانستان را که به‌فضای جبهه فرهنگی انقلاب اسلامی توجیه بود، ایشان می‌دانم. آقای جلیلی عبارتی را برای ایشان به‌کار بردند که دلپذیر است: «آوینی افغانستان».

ما سال‌های سال عادت‌کرده بودیم که ایشان را همیشه مشغول کار ببینیم؛ با لبی خندان و روحیه‌ای خوب، بدون اینکه بخواهد شکوه کند، یا ناامید و افسرده شود و فکر کند کارش اثر ندارد. سال‌های سال با صبر و حوصله کارش را انجام داد، تا اینکه در اواخر عمرش رسید به‌چندتا کار خوب و بزرگ. چیزی که بعد از رحلت آقای رجایی مدام به‌ذهنم می‌آید و خیلی متأثرکننده است، آن لبخند همیشگی است. یادم می‌آید هر‌موقع که می‌رفتم دفتر، مقید بودم که اول آقای رجایی را ببینم؛ چون خیلی به‌ایشان علاقه داشتم. داخل اتاق که

می‌رفتم، با آن لبخند زیبایش به استقبال می‌آمد و مرا در آغوش می‌کشید و با یک لحن خاص ادبی‌گونه‌ای که وقتی صحبت می‌کرد شبیه شعرخوانی بود، می‌گفت: «آقا! ای خالقی، حال شما چطور است؟!» لحن جذابی داشت و خیلی تودل‌برو بود! آن پاک‌ی و خلوص و زلالی باطن‌اش، در چهره و رفتارش نمایان بود. آقای رجایی سال‌ها بود که امام جماعت دفتر مطالعات جبهه فرهنگی انقلاب اسلامی بود و بچه‌ها با عشق و علاقه به‌ایشان اقتدا می‌کردند. آقای رجایی راه فعالیت در جبهه فرهنگی انقلاب اسلامی به‌وسیله برادران افغانستانی را باز کرد. این راه بستگی به‌آدم‌های بعدی دارد که چطور ادامه‌اش دهند. یکی از آرزوهای من این بود که روزی آقای رجایی بتواند برود افغانستان و دفتری یا مؤسسه‌ای تأسیس کند و شروع به ثبت تاریخ شفاهی و تولید آثار فرهنگی برای مردم افغانستان کند. چون افغانستان تاریخ معاصر بسیار مهمی در مبارزه با استکبار، از شوروی تا آمریکا دارد. تمام این مبارزات، قابل ثبت و قابل پیوست به‌گنجینه جبهه فرهنگی انقلاب اسلامی است. من امیدوار بودم این آرزو یک‌روزی محقق شود، ولی قسمت نبود. ما باید دنبال رجایی‌هایی باشیم که بتوانند این‌کار را در آینده محقق کنند ان‌شاء‌الله!



پاسداشت مجاهد بدون مرز محمدسوروز رجایی
دوازدهمین دوره جشنواره مردمی فیلم عمار



سرود خوانی خندوانه‌ای مهاجران

محمد سرور رجایی

روزهای آینده، وطن‌دارانم از لحظه‌های صمیمی بودن‌شان، کنار عوامل برنامه خندوانه، بیشتر خواهند نوشت. در ضبط برنامه، اتفاقات مبارک بسیاری رخ داد. آقای رامبد جوان، مجری توانمند و پرنرژ برنامه، با متانت خاصی به سخنانم که مهمان اصلی بودم گوش داد و اصلاً سراغ سؤال‌های کلیشه‌ای «چرا آمدی؟» یا «چرا نمی‌روی؟» نرفت. مطمئنم برنامه خندوانه با حضور مهاجران افغانستانی مدت‌ها، هم به خاطر مهاجران هموطنم خواهد ماند و هم به خاطر میزبانان صبور و مهربان ما. چرا؟ چون برای اولین بار در چنین برنامه پرمخاطبی، از شهدای مشترک ایران و افغانستان که در کشورهای غیر از کشور خود به شهادت رسیده‌اند، سخن به‌میان آمد. موضوعی که بسیاری از مردم کشورهای ما نمی‌دانند. از برکات این برنامه، تأثیرگذاری متقابل بود. رامبد جوان با جوان‌مردی گفت که علاقه‌مند است، چنین برنامه‌هایی را در افغانستان و تاجیکستان ضبط کند. همه را به

جمعه‌شب، ساعت بیست‌ودو و چند دقیقه بود که از استودیوی خندوانه خارج شدیم. با اینکه ضبط برنامه حدود پنج ساعت به درازا کشیده بود، اما هیچ احساس خستگی در سیمای وطن‌دارانم که برای اولین بار به شکل گروهی در یک برنامه تلویزیونی پرمخاطب ایران شرکت کرده بودند، نمی‌دیدم. از شواهد و قراین پیدا بود که هم تهیه‌کنندگان برنامه و هم شرکت‌کنندگان که نزدیک به صد نفر از آن‌ها افغانستانی و تعدادی هم ایرانی بودند، از ضبط برنامه رضایت کامل دارند؛ رضایتی که هم در گفتارشان دیده می‌شد و هم در رفتارشان. ما برای ضبط برنامه به باغ بهشت رفته بودیم و داشتیم با خاطرات بسیار خوبی برمی‌گشتیم. یقیناً در



پاسداشت مجاهد بدون مرز محمد سرور رجایی
دوازدهمین دوره جشنواره مردمی فیلم عمار



گل سرخ

دلی دارم، دلی بی‌کینه دارم
 «ترید آن من...» آئینه دارم
 وصیت‌نامه‌ی باغ جهان است
 گل سرخی که من در سینه دارم



الهام می‌دهند لبانت انار را
 آوار می‌کنند به رویم شرار را
 دستان نوبهار تو آذین نموده‌اند
 با تکه‌های کوچک قلبم مزار را
 آری، مزار و کابل و شیراز خواهند
 چون سر کنند چادری نوبهار را
 چشمان سبزوار تو هم‌رنگ چشمه‌اند
 جاری کند خدا به من آن چشمه‌سار را
 بادام پلک‌های تو از جنس کاغذ است
 کی می‌کند تحمیلکی فشار را؟
 پلکی بزن بهار! که از نو بنا کنم
 شور هرات و کابل و بلخ و مزار را

وجد آورد. وقتی در استودیوی ضبط فضای صمیمی به‌وجود می‌آید که فرقی بین میزبان و میهمان نیست. همه به احترام همدلی و هم‌زبانی دو ملت بزرگ ایران و افغانستان از جای‌شان برخاستند و درود فرستادند و با مهر، عمق پیوندهای تاریخی و فرهنگی ما را، نه این‌که نشانه برون، نشان دادند. رویکرد مثبت رسانه‌ها به‌خصوص رسانه‌های تصویری، این اواخر نسبت به مهاجران افغانستانی، قابل احترام و تقدیر است. نمودار ارزش‌های مشترک دینی، فرهنگی و اجتماعی ماست؛ ارزش‌ها و اعتقاداتی که مرز نمی‌شناسد. حقیقت این است که تصمیم نداشتیم برای برنامه‌ای که خودم حضور داشتم یادداشتی بنویسم، اما آنچه باعث شد این یادداشت را بنویسم، تماس‌های تلفنی دوستانی بود که در برنامه حضور داشتند و به‌نوعی اظهار محبت می‌کردند.

روز شنبه، حبیب محمدی هنرمند هم‌وطنم، که در برخی از سریال‌ها و فیلم‌های سینمایی نقش داشته، زنگ زد و گفت: «وقتی بعد از برنامه به خانه رسیدم، مستقیم رفتم و به آئینه نگاه کردم؛ دیدم جوان‌تر شده‌ام.» مهندس نادر موسوی که کارشناس ارشد جامعه‌شناسی است، گفت: «وقتی به خانه رسیدم با خیال راحت خوابیدم؛ اما تا صبح در خواب دست می‌زدم و سرود خندوانه را می‌خواندم» دوست داستان‌نویسم در پیامکی نوشته بود: «خیلی خوشحالم. راستی واقعیت داشت که ما به خندوانه رفتیم یا خواب دیده‌ام؟» خانم زهرا زاهدی، شاعر شناخته‌شده کشورم که قرار بود در برنامه شرکت کند و نتوانسته بود، در پیامکی نوشت: «سلام. خدا قوت! مانده برنامه دیشب نباشید. ان‌شاءالله برنامه خوبی خواهد شد. دوستانی که از قم آمده بودند، همه راضی هستند.» و تماس‌ها و پیامک‌های دیگری که هنوز هم برایم می‌رسند. در این دو سه روز، بیشتر از پیش متوجه جای خالی رسانه‌ای با نگاه ارزشی و مثبت برای مهاجران هم‌وطنم شدم. کاش می‌شد مهاجران میلیونی افغانستان که هم همدل‌اند و هم هم‌زبان، سهم و فرصت کوتاه رسانه‌ای برای بروز توانایی‌ها و فرهنگ‌شان می‌داشتند. کاش ملت‌های ما بیشتر می‌دانستند که ما در روزگاران سخت زندگی، کنار هم بوده‌ایم. برای دفاع از ارزش‌های دینی و ملی هم خون داده‌ایم. کاش این رویکرد ارزشمند و تأثیرگذار بر روحیه برادری دو ملت بزرگ ایران و افغانستان، مقطعی نباشد؛ ادامه پیدا کند. کاش ما قدر همدیگر را بیشتر بدانیم و به یگانگی خود ایمان بیاوریم.





به تنهایی یک نهاد فرهنگی بود

محمد کاظم کاظمی

شاعر و پژوهشگر



افغانستان فراهم بشود، می‌توانستیم بگوییم مستقیم به محمد سرور رجایی مراجعه کنید. پس از فوت وی، نمی‌دانم آدرس ما کجا خواهد بود.

یکی از مهم‌ترین اقدامات محمد سرور رجایی، تلاش برای ثبت خاطرات رزمندگان افغانستان بود که در ایران جنگیده بودند و همچنین رزمندگان ایرانی که در کشور افغانستان به میدان جهاد رفته بودند. اقدامی که می‌توان گفت منحصر به فرد بوده و پیش از این انجام نشده و شاید پس از این هم امکان انجام نداشته باشد؛ چرا که این نوع کارها باید در زمان خاصی انجام شود و اگر از زمان خاص خود عبور کند، به دلایل مختلف امکان‌پذیر نخواهد بود. عرصه‌ی خاطره‌نویسی جهاد در افغانستان کاری بر زمین‌مانده بود و کمتر به آن پرداخته شده

داشت. افراد زیادی شعر می‌نویسند، یا در زمینه ادبیات داستانی و تحقیق و پژوهش فعالیت می‌کنند، اما مانند محمدرسور رجایی نیستند. این شاعر در اینکه بتوانیم از او انتظارات زیادی داشته باشیم، بی‌نظیر و بی‌قرین بود. به عبارت دیگر می‌توانم بگویم رجایی به تنهایی یک نهاد فرهنگی و یک وزارتخانه بود. یعنی به نوعی در هر زمینه‌ای که فعالیت داشتیم می‌توانستیم به این شاعر مراجعه کنیم. برای مثال؛ دوستان ما می‌خواستند شعر بگویند، رجایی در کنارشان بود. می‌گفتند می‌خواهیم یک محفل ادبی برگزار کنیم، اسم محمد سرور رجایی را می‌بردند. می‌گفتند می‌خواهیم کسی را برای برنامه‌ای دعوت کنیم، می‌گفتیم این شاعر برای این کار مناسب است. در کارهای دانشگاهی و هنری که قرار بود برای

محمد سرور رجایی از چهره‌های مطرح جامعه مهاجر بود که در پنجاه و دومین بهار عمر خود از میان ما رفت. جفا است اگر بگوییم که او فقط یک شاعر یا نویسنده و یا یک روزنامه نگار بود. او در حوزه‌های مختلف ادبی، هنری و فرهنگی فعالیت داشت و من کمتر کسی را در جامعه افغانستان سراغ دارم که در حوزه‌های گوناگون همچون او فعال بوده باشد. شخصیت جالبی که محمد سرور رجایی داشت این بود که ذوابعاد بود و در ساحت‌های مختلفی فعالیت می‌کرد؛ یعنی شخصی نبود که تنها شاعر، نویسنده یا برگزارکننده‌ی تشکل‌های فرهنگی باشد. این شاعر شایسته می‌دانست هموطنان و همشهریان ما می‌توانند در هر زمینه‌ای از جمله فرهنگی به فعالیت بپردازد. محمد سرور رجایی جامعیت خوبی



بوده‌اند که در حوزه‌های فرهنگی، مجلاتی را منتشر کرده‌اند، اما اقداماتی که آقای رجایی در حوزهٔ کودک و نوجوان پیگیری کرد، بسیار متمایز با سایر فعالیت‌های صورت‌گرفته در این زمینه بوده و می‌توان آن را دیگر اثر ماندگار ایشان عنوان کرد.

سرور رجایی به سبب همین فعالیت‌هایی که داشت، تقریباً در تمام حوزه‌ها آشنایی‌هایی را رقم زده بود که بسیار به تسهیل امور کمک می‌کرد. یعنی حضور شخص آقای رجایی بود که بسیاری از وقت‌ها، چرخ‌ها را به حرکت در می‌آورد. در هر جا نیاز به یک فعال فرهنگی از میان جامعهٔ مهاجر داشتیم، آقای رجایی پای کار بود. غالباً این‌طور بود که هر زمان یک دوست ایرانی یا هم‌وطنان ما نیاز به همراهی یک فرهنگی افغانستانی داشت، اولین گزینه پیشنهادی من برای راه افتادن کار او آقای رجایی بود. آقای رجایی، همواره بهترین همراه در برنامه‌های گوناگون بود.

* برگرفته از مصاحبه‌های «محمدکاظم کاظمی»

شاعر و نویسندهٔ افغانستانی، با رسانه‌های «شهرآرا نیوز»، «رادیو دري» و «باشگاه خبرنگاران جوان»

بود. بر خلاف ایران که در این زمینه بنیادها و نهادهایی از جمع‌آوری و ثبت خاطرات رزمندگان حمایت می‌کردند، ولی متأسفانه ما در افغانستان نهادی در این حوزه نداشتیم و به همین دلیل دستاوردهای جهاد ما پس از این تحولات به دیدهٔ تردید نگریسته می‌شد. از این جهت، تلاش‌های مرحوم رجایی در این زمینه، بسیار شایستهٔ تقدیر است. در حوزهٔ انتشار کتاب، رجایی چند کتاب دارد که عمدهٔ تمرکزش کارهایی است که در آن‌ها به نوعی همدلی، هم‌سویی، و هم‌خونی افغانستان و ایران انعکاس دارد و برجسته‌شده است که مهم‌ترین آن «ازدشت لیلی تا جزیرهٔ مجنون» است. رجایی در این اثر، خاطرات رزمندگان افغانستانی دفاع مقدس را جمع‌آوری کرده و به خوبی نشان‌دهنده است که مردم افغانستان تا چه میزان با ملت ایران همراه و همسو بوده‌اند. یکی از فعالیت‌های عمدهٔ رجایی در سال‌های اخیر، انتشار مجلهٔ «باغ» بود که نشریه‌ای ویژهٔ کودکان مهاجر افغانستانی در ایران است. این مجله یکی از نشریات بسیار خوب در این حوزه است. اگر چه افراد فرهنگی و شاعران دیگری هم در افغانستان





ایستاده در میان دشواری‌ها

علی محمد مؤدب

شاعر و مدیر موسسه شهرستان ادب

علی محمد مؤدب از شعرا و نویسندگان

معاصر ایرانی است. او روابط دوستانه

و کاری زیادی با مرحوم رجایی داشت.

این ارتباط و رفاقت، خودش را

از همان ابتدا در جلسات شعر نشان داد.

آنچه می‌خوانیم، مختصری از خاطرات

و روایت‌های آقای مؤدب از مرحوم رجایی است.

هم می‌کرد! آقای رجایی بچه‌های مهاجر را در باقرشهر دورهم جمع کرده بود و تیم فوتبال ساخته بود تا بچه‌ها شور و نشاطی داشته باشند. او همان‌موقع کارهایی می‌کرد تا بچه‌های نسل جدید مهاجران که از وطن، فقط همین آوراگی را داشتند، افغانستان را بشناسند.

بدون حضور او نمی‌شود

آقای رجایی خیلی از ما انقلابی‌تر و امام‌دوست‌تر بود. با مسائل و آرمان‌های انقلاب اسلامی درگیر بود و خمینی‌دوستی در وجودش قرار داشت. او فراتر از مرزها می‌اندیشید و امام خمینی را چراغ امیدی

و روی ادبیات انرژی می‌گذارد! تا اینکه آقای رجایی در یکی از این جلسات، شعری خواند که همه‌مان شوکه شدیم. یک‌دفعه همگی به‌هم خیره ماندیم و با آن شعر، رجایی تازه‌ای در ذهن‌ها متولد شد! فکر می‌کنم اسم شعر «کاغذپران» بود و داستان حرکات یک بادبادک در باد را می‌گفت. محتوای شعر آقای رجایی خیلی خوب بود و به‌فرمایش هم تسلط داشت. بعد از آن شعر، کارهای آقای رجایی برای ما جدی شد و به‌مرور باهم دوست شدیم. او با پشتکار و همتی که داشت برای من خاص شد. در دل همه مشکلاتش کار ادبی می‌کرد و تازه، تیم‌داری

من آقای سرور رجایی را برای اولین‌بار در جلسه شعر بچه‌های افغانستان که پنج‌شنبه‌ها در نمازخانه حوزه هنری برگزار می‌شد، دیدم. آن روز آقای رجایی شعر می‌خواند، اما شعرش چنگی به‌دل نمی‌زد. در شعرش هیچ بارقه‌ی امیدی احساس نمی‌شد. ناامید شده بودم که بتواند رشدی بکند. تازه به‌ایران آمده بود و وضعیت شغلی‌اش بسیار دشوار بود؛ از باقرشهر می‌رفت بومهن و برمی‌گشت. برایم جالب بود که آدمی مثل او با دشواری‌های زندگی کارگری و سختی‌های مهاجرت، اینقدر پرشور در جلسات شعرخوانی شرکت می‌کند



برای مستضعفین می‌دانشست. همه‌اش مشغول کار در این زمینه بود. زندگی‌اش را در این مسیر گذاشته بود و برای رشد خودش خیلی انرژی می‌گذاشت. آقای رجایی واقعاً پیش‌بینی‌ناپذیر بود و همه‌کاری می‌کرد. می‌رفت در حوزه مطبوعاتی و مجله درمی‌آورد، محافل جدی همدلی و هم‌زبانی برگزار می‌کرد، کتاب درمی‌آورد و برای بچه‌های مهاجر جشنواره برگزار می‌کرد. با تمام توانش کار می‌کرد. آقای رجایی خیلی زود به پناهگاه بچه‌های مهاجر تبدیل شد. دیگر هیچ‌کاری در این حوزه بدون حضور ایشان انجام نمی‌شد. گاهی با خودم می‌گویم مگر مهاجری که در حاشیه شهر زندگی می‌کند و برای رفتن به سر کارش با مترو اینقدر سختی می‌کشد، چقدر می‌تواند روی کارهای فرهنگی انرژی صرف کند؟! هرچا صحبت از اشتراکات فرهنگی ایران و افغانستان و مسائل مهاجران بود، آقای رجایی یک ضلع کار بود. او اهمیت و خلاء کار را درک کرده بود و با همه توانش کار می‌کرد. هرچا چیز مشترکی بین این طرف و آن طرف می‌یافت، با اشتیاق برایمان تعریف می‌کرد.

باید مجسمه‌اش را ساخت

هرکس که برای کودک مهاجر افغانستانی، در شرایطی که در تأمین حداقل‌های معیشتی مثل امنیت و غذا و تحصیل گرفتار است، بدون هیچ پشتوانه‌ای مجله شعر دریاورد، باید مجسمه‌اش را ساخت! خب، آقای رجایی این کار را کرده بود و مجله باغ را با پول شخصی‌اش چاپ و توزیع می‌کرد! این برای آقای رجایی خیلی سخت بود. فرض کنید یک مهاجر با آن همه دشواری پول درمی‌آورد که زندگی‌اش را بچرخاند، اما بخش زیادی از آن پول را صرف چاپ مجله می‌کند! مرحوم رجایی تا آخرین روز زندگی‌اش همین‌طور بود. مدام به این و آن بدهکار بود. یکی از آخرین پیامک‌هایی که به من داده این است: «یک کلاهی از سر این برمی‌دارم و می‌گذارم سر آن یکی!» منظورش این بود که از این یکی قرض

می‌گیرد و می‌دهد به آن یکی! تأمین معیشت خانواده حتی برای فرد ایرانی هم خودش یک کار فرهنگی است، ولی آقای رجایی با قرض و سرمایه شخصی برای بچه‌ها مجله درمی‌آورد. این کارش واقعاً حماسه بود. مرحوم رجایی درک بالایی داشت، اما هیچ‌وقت توسط مسئول فرهنگی ما درک نشد. او چند نفر از بچه‌های افغانستانی را به کار گرفته بود و کارهای مجله را انجام می‌داد. من هم شعرهای مجله را برای دختر چهارساله‌ام می‌خواندم او حفظ می‌کرد. گاهی از جاهایی کمک‌هایی برای چاپ مجله به او می‌رساندند که خیلی زود قطع می‌شد. گاهی هم مجله به دست بعضی از هنرمندان افغانستانی در اروپا می‌رسید و کمک‌هایی می‌کردند. این کارها برای آقای رجایی خیلی ارزشمند بود، اما غیرت خاصی هم روی کارهایش داشت و همه کارهایش را برای اسلام و انقلاب می‌کرد. از گلوی زن و بچه‌اش می‌زد، اما تن به چیزی نمی‌داد! خیلی وقت‌ها کارهایی پیش می‌آمد که روی زمین مانده بود و باید انجام می‌شد. یک‌بار موقع تشییع شهدای مدافع حرم، آقای رجایی را دیدیم که دارد برای سنگ مزار شهدای فاطمیون شعر می‌گوید. خودش می‌گفت صدتا کار دارم، ولی سنگ مزار این شهدا شعر ندارد، باید برایشان شعر بگویم! من هم سر غیرت آمدم و چندتا دوبیتی گفتم و فرستادم برایش. خیلی خوشحال شده بود! یک‌بار هم باید برای جشنواره شعر کودک عاشورایی شعر می‌گفتم، خودش وسط همه دغدغه‌ها می‌نشست و شعر می‌سرود. می‌گفت نیاز است دیگر، بالآخره باید یکی این کار را انجام دهد. چون کسی نیست خودمان انجام می‌دهیم! هر از گاهی هم کمکی از دست ما بر می‌آمد و کاری می‌کردیم.

او دومی ندارد!

آقای رجایی دغدغه‌های زیادی داشت. یکی از آنها این بود که مهاجران، افغانستان را بشناسند و دوستش بدارند.

تمام تلاش‌اش را می‌کرد تا بچه‌های افغانستانی از لحاظ روحی با وطن‌شان پیوند برقرار کنند. مسئله بعدی، میراثی بود که انقلاب اسلامی در ذهن‌ها برجای گذاشته بود و باید به فضای فرهنگ و هنر افغانستان منتقل می‌شد. آقای رجایی سعی داشت اشتراکات فرهنگی بین دو کشور را پیدا کند تا سرمایه عظیمی که انقلاب اسلامی ایجاد کرده، در افغانستان هم امتداد یابد. او به شدت نگران غرب‌زدگی فکر بچه‌های افغانستانی بود و از غربت فرهنگ اسلامی خیلی درد می‌کشید. مرحوم رجایی نگران این بود که فرهنگ افغانستان دارد غرب‌زده می‌شود و اصالت خودش را از دست می‌دهد. او نگران نخبه‌هایی بود که می‌روند اروپا و از پایه‌ها و ارزش‌های فرهنگی خودشان دور می‌شوند. همه تلاش‌اش را می‌کرد تا بچه‌ها را بر سر این عهد اسلامی و انقلابی نگه دارد تا دور نشوند و آدم‌هایی که می‌توانستند کاری برای انقلاب اسلامی و زبان فارسی بکنند، دور هم جمع شوند. کمک‌های آقای رجایی به خانواده‌های مستضعف خیلی برجسته بود. یکی از کارهای آقای رجایی کمک به خانواده مهاجران در تأمین درمان یا اجاره‌خانه بود. نمی‌دانم با رفتن او چند خانواده یتیم شد! من هیچ‌وقت حس نکردم که آقای رجایی مال یک کشور دیگر است. هنوز هم حس نمی‌کنم. مرحوم رجایی آنقدر لطیف و عزیز بود که انگار من یکی از اعضای خانواده خودم را از دست داده‌ام. آقای رجایی مال هر دو طرف بود. هر طرفی که رنجی داشت، سرور رجایی هم رنج می‌کشید. هر طرف را که سنگ می‌زدی، رجایی دردش می‌گرفت! اگر به ایران خط می‌انداختی، رجایی زخمی می‌شد؛ اگر به افغانستان خط می‌کشیدی، باز هم رجایی زخم برمی‌داشت. آقای رجایی پدیده خاصی بود و فقدانش برای هر دو طرف جبران‌ناپذیر است. رجایی یک‌دانه بود، یک‌دانه ماند. من خیلی دوست داشتم او شاگردانی مثل خودش تربیت کند و «سرور رجایی» بشود دوتا، ولی هیچ‌وقت نشد!



ما دو ملت نیستیم!

محسن مؤمنی شریف

مسئول سابق حوزه هنری انقلاب اسلامی



آقای «محسن مؤمنی شریف» رئیس سابق حوزه هنری

و از همکاران مرحوم محمدرور رجایی است.

مرحوم رجایی در یکی از مدارس در نزدیکی پاسگاه نعمت‌آباد

فعالیت فرهنگی انجام می‌داد و به قول آقای مؤمنی شریف،

معلم تربیتی این مدرسه محسوب می‌شد.

این مدرسه مختص به مهاجران افغانستانی بود

و آقای رجایی مجله باغ را در آن مدرسه راه انداخته بود.

ارتباط آقای مؤمنی شریف با آقای رجایی

از همین مدرسه شروع شده است.

گواهی‌نامه راندگی را به‌بنده ارجاع می‌داد تا به‌اطلاع مسئولان
برسانم و پیگیری کنم.

دردمند مسائل انقلاب اسلامی

مرحوم رجایی خودش از نوابغ فرهنگی مهاجران بود و نگاه
واقع‌بینانه‌ای به‌موضوع داشت. او برای کسانی که به‌خاطر اسلام
از کشور خودشان مهاجرت می‌کردند و در غربت مبارزه می‌کردند،
احترام خاصی قائل بود. در واقع خودش هم جزو همین نفرات
بود! آقای رجایی همیشه می‌گفت من دوتا وطن دارم، زادگاهم
افغانستان است و وطن فرهنگی‌ام ایران. او از وقتی که در جوانی
به‌ایران مهاجرت کرد، علاقه‌مند به کارهای فرهنگی بود. امنیت
برای رشد یک هنرمند، خیلی مهم است. فضای امن ایران،
امکان رشد امثال ایشان را فراهم آورد و استعدادهایشان را شکوفا
کرد. مرحوم رجایی علاوه‌براینکه شاعر و نویسنده و روزنامه‌نگار
بود، دردمند مسائل انقلاب اسلامی هم بود. او مرزهای انقلاب
اسلامی را خیلی وسیع‌تر از جغرافیای ایران می‌دانست. برایش
سخت بود که گفته شود انقلاب اسلامی فقط برای ایران است.

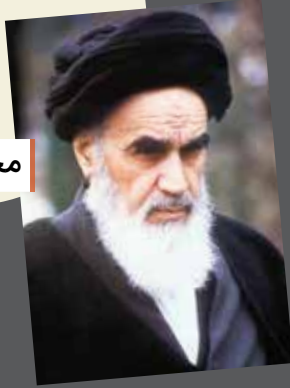
بعد از اشغال افغانستان توسط شوروی، جمعیت زیادی
از مهاجران افغانستانی وارد ایران شدند. علی‌رغم اینکه در دهه
شصت، ایران درگیر جنگ بود و آمادگی پذیرش چندمیلیون
مهاجر را نداشت، اما مردم از آن‌ها استقبال کردند. یکی از
اصلی‌ترین دغدغه‌های آقای رجایی، مسئله مهاجران افغانستانی
بود و خیلی از این موضوع رنج می‌کشید. او خیلی به‌این مسائل
می‌پرداخت و در کارهای خیریه، امدادسانی و آموزش کودکان
مهاجر هم پیشگام بود. آقای رجایی سعی می‌کرد از طریق
بازگویی اشتراکات فرهنگی، ثابت کند که ما دو ملت نیستیم،
بلکه این فاصله ناشی از الزامات سیاسی است و همگی زیر
سایه امت واحد اسلامی، یک ملتیم. من باتوجه به‌مسئولیت‌ام
در حوزه هنری، با برخی از مسئولان کشوری در ارتباط بودم.
آقای رجایی بعضی از مسائل مهاجران مثل مشکلات اقامت و



پاسداشت مجاهد بدون مرز محمدرور رجایی
دوازدهمین دوره جشنواره مردمی فیلم عمار

همه تن، چشم

محمد سرور رجایی



صبح امروز وقتی از برابر مرقد حضرت امام خمینی؟ ره؟ می‌گذشتم، جوانان بسیاری را دیدم که برای فرارسیدن سالروز رحلت بنیان‌گذار جمهوری اسلامی ایران با چه شور و شوقی کار می‌کنند. هرچه از مرقد امام دورتر می‌شدم، به خاطرات خودم نزدیک‌تر می‌شدم؛ به تابستان سال ۶۸ که پر از اشتیاق بودیم. در پایگاه جهادی شماره ۲۲ شهید سعادت قول‌خویش، هرکاری که به ذهن‌مان می‌رسید، انجام می‌دادیم. فرمانده پایگاه، از سفر پاکستان برمی‌گشت؛ با جمعی از مجاهدان به استقبالش رفتیم. در راه پرسیدم: «سوغات فرهنگی چه آورده‌ای؟» گفت: «چند جلد کتاب و چند حلقه فیلم که یکی از آن‌ها فیلم رحلت حضرت امام؟ ره؟ است.» پیشنهاد نمایش فیلم رحلت امام را به روستائیان دادم و خودم هم مسئول آن شدم. پایگاه شهید سعادت، هیچ وسیله نقلیه‌ای نداشت. ژنراتور برق و تلویزیون را با الاغ به روستاها می‌بردیم. اولین روستایی که فیلم رحلت حضرت امام را پخش کردیم، آنقدر استقبال شد که تعجب کردم. حیرت‌زده شده بودم. حضور زنان در آنجا اتفاق نادری بود. جامعه سنتی افغانستان، حضور زنان را کنار مردان، در هیچ مراسمی برمی‌تابد؛ اما برای تماشای فیلم امام، سنت شکنی کرده بودند. هفته بعد، از چند روستای دور و نزدیک دیگر هم آمدند و تقاضای پخش فیلم را کردند. ما در پایگاه، بنزین به اندازه نمایش دو ساعت برای ژنراتور برق نداشتیم؛ به همین دلیل به آن‌ها می‌گفتم بروید بنزین آماده کنید و بعد به ما خبر بدهید. روستای «ارگین» مسجد کوچکی داشت. ژنراتور و تلویزیون را در فضای باز بیرون مسجد و در کنار رودخانه آماده کردم. وقتی فیلم رحلت امام بر صفحه کوچک تلویزیون به نمایش درآمد، تا دقایقی همه مبهوت شده بودند. آن‌ها با همه تصاویر ساده و روستایی‌شان، همه تن، چشم شده بودند؛ فیلم را می‌دیدند و آرام آرام اشک می‌ریختند.

۱۳ خرداد ۱۳۹۵

دنبال اسنادی بود که ثابت کند مردم افغانستان به خاطر انقلاب اسلامی و امام خمینی؟ ره؟ تظاهرات کرده و شهید شده‌اند. مسئله دیگری که آقای رجایی را رنج می‌داد، مهاجرت شاعران و هنرمندان افغانستان از ایران به کشورهای اروپایی بود. آقای رجایی تلاش می‌کرد تا شرایط ماندن برای این هنرمندان فراهم شود و از ایران خارج نشوند. آقای رجایی معتقد بود وقتی آن‌ها از ایران خارج می‌شوند، دیگر هیچ رشدی نخواهند داشت. آن‌ها یا فراموش می‌شوند و یا از فرهنگ خود بیگانه می‌شوند، پس بهتر است شرایط را اینجا برایشان فراهم کنیم تا برای انقلاب اسلامی و زبان فارسی هم مفید باشند.

مرد روزهای سخت!

آقای رجایی، خودش بود؛ ویژگی‌هایی داشت که او را از بقیه متمایز می‌کرد. او خیلی قدر وقت‌اش را می‌دانست، تمام عمرش را مشغول دیدن بود و لحظه‌ای را هدر نمی‌داد. می‌گفت فرصت‌های ما کم است و کسی که ادعا می‌کند فردا فرصت زیادی داریم، دروغ می‌گوید! او خیلی پرکار بود و فقط در حوزه ادبیات، به اندازه دو، سه نفر کار کرده بود. مرحوم رجایی با کمترین امکانات، کارها را اداره می‌کرد. به خاطر نمی‌آورم که او هیچ‌وقت به خاطر کمبود امکانات یا دستمزدش گلایه کند. اگر قرار بود مراسمی برگزار شود و به هر دلیلی سالن تعطیل می‌شد، مراسم را در نمازخانه یا محیط باز برگزار می‌کرد. سال‌های ابتدایی دهه هشتاد که من مسئول واحد ادبیات حوزه هنری بودم، بعد از ظهر روزهای پنجشنبه برای دوستان افغانستانی جلسه شعر برگزار می‌کردیم که مسئولیتش با یکی از شعرای جوان افغانستانی به نام «سید ضیاء قاسمی» بود. آقای قاسمی تصمیم گرفت به کشور خودش برگردد. ما دنبالش جایگزین می‌گشتیم که به پیشنهاد خود آقای قاسمی به مرحوم سرور رجایی رسیدیم. آقای رجایی با چنگ و دندان جلسه شعر برادران افغانستانی را زنده نگه‌داشته بود. اگر کرونا نبود، محال بود این جلسات تعطیل شود. او در برف و باران و سرما و گرما، زودتر از دیگران می‌آمد تا کارهای جلسه شعر را انجام دهد. خیلی خوش‌بین بود و فکر می‌کرد همه کارها شدنی است. او رنج زیادی کشیده بود، ولی هیچ‌وقت این را در چهره‌اش نشان نمی‌داد. با اینکه در زندگی شخصی‌اش هم مشکلات زیادی داشت، اما هیچ‌وقت پیش ما گلایه نمی‌کرد. حتی مدتی قبل از رحلت‌اش، مشکل مسکن داشت و صاحبخانه اجاره را بالا برده بود و پول پیش هم می‌خواست، اما آقای رجایی اصلاً ناراحت نبود. علی‌رغم همه این سختی‌ها، همیشه رضایت در چهره او موج می‌زد.



مدیحه‌ای برای یک جاسوس

محمدحسین جعفریان

نویسنده و مستندساز



سرور رجایی، یک افغانستانی باحال بود. از آنها که زیر سایه‌شان خیلی‌ها قد می‌کشند. عشق ادبیات کودک بود. با پول حقوق کارمندی پاره‌وقت، مجله برای کودکان سرزمینش منتشر می‌کرد. منتظر وزارت ارشاد کشورش ماند. محفل قند پارسی راه انداخت. مرز کشیده بودند اما او پُلی زد تا اهل قلم و معرفت دوطرف مرز، همدیگر را بشناسند.

از یک‌جایی تاریخ شفاهی افغانستان شد همه خورد و خوراکش. رفت سراغ شهدایی که فراموش شده بودند. شهیدان ایرانی در مقاومت افغانستان برابر روس‌ها و شهدای افغانستانی دفاع مقدس را یافت. کتاب‌های از دشت لیلی تا جزیرهٔ مجنون و مأموریت خدا را در این‌باره نوشت. خیلی کنایه شنید. تا آخر عمر در پایین‌ترین محلات تهران اجاره‌نشین بود. اما نام مستعارش میان برخی آشنایان هموطنش جاسوس ایران بود. این جاسوس کهنه‌کار، برای جمع‌آوری خاطرات بستگان شهدای ایرانی در افغانستان، باید به قم می‌رفت اما او مهاجر بود. اگر بین راه گیر می‌افتاد، مستقیم به مرز برده و اخراج می‌شد. هر بار باید مجوز تردد از استانی که ساکن بود را به استان همجوار می‌گرفت. چند سال این کارش بود.

استان البرز که تشکیل شد، او غمگین‌ترین فرد تهران بود، چون حالا این جاسوس برای رفتن نزد خانوادهٔ شهدایی که در کرج بودند نیز مجوز تردد لازم داشت. با تمام این رنج و عذاب‌ها رجایی کار را تمام کرد. اولین کتاب از شهیدان افغانستانی در ایران و شهیدان ایرانی در افغانستان را او تألیف و منتشر کرد. من گاه شاهد این نیش‌ها بوده‌ام. خیلی دردناکند. جای زخمشان هرگز خوب نمی‌شود. کرونا به تنهایی حریف محمد سرور نبود. این نیش‌ها هم بودند. باهم او را در ۵۲ سالگی از ما گرفتند.



عمر می گذرد؛ در خدمت مردم باشیم

جمیله قاسمی

همسر مرحوم رجایی



دخترهایم می‌دادم. دختر، هم مهمان است و هم نعمت.»

بیایید باهم صحبت بکنیم

موقعی که مهمانی داشتیم یا به جایی می‌رفتیم، از اخلاق و رفتار جامعه‌ی دینی و اسلامی صحبت می‌کرد. در خانه، چند هفته یکبار می‌گفت: «بیایید باهم صحبت کنیم.» به نظر بچه‌ها احترام می‌گذاشت. می‌گفت: «به شخصیت بچه‌ها اهمیت بدهید. مشورت بکنید؛ نظرشان را بپرسید. این‌جوری اعتماد به نفس بچه‌هایمان می‌رود بالا»

به خدامی‌سپارتمان

دقیقا چهل روز قبل از مرضی‌اش گفت: «خانم؟ می‌خواهم شهید شوم.» گفتم: «می‌خواهی بروی شهید شوی، من و دخترها چکار کنیم؟ نه برادر خودت این‌جاست، نه برادر و پدر من؛ نه فامیل درجه‌یک.» گفتم: «من خودت و دخترهایم را به خدا می‌سپارم.» همیشه می‌گفت: «دوست دارم شهید شوم؛ اما مثل اینکه لیاقتش را ندارم.»

«آدم اگر ۵۰ سال عمر کند، ۱۰-۱۲ سالش دوران کودکی و نادانی است. ۲۵ سالش هم خواب است. پس بیاییم به نحو‌احست از بقیه عمرمان استفاده کنیم. خدمت جامعه و مردم باشیم.» می‌گفت: «مهربان و شاد باشید و به همه امیدواری بدهید. لبخند تنها چیزی است که هزینه و وقت نمی‌خواهد.»

دوست داشت فرزند اولش دختر باشد

خیلی دوست داشت بچه‌ی اولش دختر باشد. دخترهایم که یکی‌یکی به دنیا آمدند، می‌گفت: «می‌دانی خدا چقدر ما را دوست دارد. دختر خیر و برکت است» همیشه شکرگزار بود. دوست نداشت سر خاک مادرم یا عمویم گل بپریم. می‌گفت: «به‌جای هزینه‌ی گل، خیرات بکنید. گل پژمرده می‌شود. دوست ندارم گل از شاخه‌اش کنده شود.» فقط روز دختر، برای دخترها گل می‌گرفت. خیلی دوست‌شان داشت. می‌گفت: «هرسال برای‌شان تولد بگیریم. اگر پسر داشتیم، کادوی اول را به

به نظرم احترام می‌گذاشت

وقتی آقای رجایی به خواستگاری من آمدند، سنم خیلی پایین بود. نشسته بودم توی اتاق. یک کاغذ مجاله شده را آرام به طرف من انداخت. برداشتم. نوشته بود: «اگر به این وصلت راضی نیستی و خدای ناکرده بعداً به‌هم خواهد خورد، چه بهتر است که الآن به‌هم بخورد. هرچه باشد، ما فامیل هستیم و خوب نیست دلخوری پیش بیاید.» از اینکه به نظر خودم احترام گذاشت، خوشم آمد. تا یک مدت نامه‌دادن ادامه داشت. برایم شعر هم می‌نوشت.

همیشه لبخند روی لب‌هایش بود

آقای رجایی کم‌توقع و قانع بود و زندگی تجملاتی را دوست نداشت. می‌گفت: «زندگی را سخت بگیریم، سخت‌تر می‌شود.» صلوة رحم را رعایت می‌کرد. باهم به عیادت مریض‌ها و آن‌هایی می‌رفتیم که بچه‌هایشان به خارج رفته بودند. وقت‌هایی هم که سرش خیلی شلوغ بود، زنگ می‌زد و سراغ بقیه را می‌گرفت. همیشه می‌گفت:



پدرم می‌گفت
با مشکلات
کنار می‌آیم

ایران وطن فرهنگی پدرم بود

عاطفه رجایی

دختر مرحوم رجایی

شما را گردش ببرم.» بعضی صبح‌ها که هوا سرد بود، آبجی‌ام را به مدرسه می‌رساند. بعد می‌رفت دنبال بچه‌های شهدا و آن‌ها را هم به مدرسه می‌برد. خواهر کوچکم می‌گفت: «بابا خودت می‌خواهی بروی سر کار؛ دیرت می‌شود.» می‌گفت: «دل‌شان شاد می‌شود.» خواهرهایم می‌پرسیدند: «چرا این‌قدر به خانواده شهدا اهمیت می‌دهی؟» می‌گفت: «شماها من را دارید؛ ولی آن‌ها از محبت پدر بی‌نصیب هستند. می‌خواهم لااقل به‌عنوان عمو، کمی محبت کنم.» به خانواده شهدا سر می‌زد. برای بچه‌های شهدا کتاب می‌خواند. کوچک‌ترها که سواد نداشتند، ذوق می‌کردند. هیچ‌وقت دست خالی نمی‌رفت. یک‌بار خواهرم همراهش رفته بود؛ تعریف می‌کرد که وقتی بابا رفت داخل خانه‌شان، بچه‌ها آن‌قدر خوشحال شده بودند که دویدند و بغلش کردند.

می‌خواهم از حضور ایشان در خانه بپرسم. ایشان دخترهایشان را در خانه چطور صدا می‌زدند؟
فرشته‌های من، دلبرهای من، خوشگل‌های من؛ مخصوصاً وقت‌هایی که برای نماز صبح می‌خواست بیدار کند. جمعه‌ها، می‌رفت نان، کیک و شیرینی می‌آورد و صدا می‌زد: «بلند شوید دور هم صبحانه بخوریم.» خیلی دور هم بودن را دوست داشت. میوه، چایی و غذا را هیچ‌وقت تنها نمی‌خورد. اگر میوه می‌آوردیم و مامانم کار داشت، می‌گفت: «مادرت را صدا بزن بیاید.» از سرکار که می‌آمد با همان خستگی‌اش آبجی‌ام را بغل می‌کرد و دور خانه می‌چرخاند.

مسائل دینی تا چه حدی در خانواده شما مطرح بود؟
چند هفته درمیان جلسه داشتیم. توضیح المسائل را می‌آورد و می‌گفت: «شاید برای شما سوال نباشد؛ ولی من پدرتان هستم و وظیفه دارم بهتان آموزش بدهم.» تاکید می‌کرد: «در حدیث آمده هر

ثبت‌نام کردی، من از خوشحالی گریه کردم.» می‌گفت: «شما باید دانشگاه بروید. تحصیل شما خیلی به‌درد افغانستان می‌خورد. درس بخوانید و اصلاً به‌فکر هزینه‌هایش نباشید.» کلاس دوم ابتدایی که می‌خواستم ثبت‌نام کنم، می‌گفتند باید صد هزار تومان بدهید. هیچ‌کدام از دوستان افغانستانی وضع مالی‌شان خوب نبود. همه رفتند مدارس افغانستانی. فقط من رفتم مدرسه ایرانی. می‌گفت: «ادبیات، زبان فارسی یا حوزه بخوانید. همه مردم، علی‌الخصوص خانم‌ها، به کسانی نیاز دارند که مسائل را برایشان بازگو کنند. برو جامعه‌المصطفی.» ولی انتخاب با خودمان بود. هیچ‌وقت برای کاری مجبورمان نمی‌کرد.

کار و مشغولیت‌های فرهنگی پدرتان زیاد بود. می‌رسیدند برای شما و خانواده وقت بگذارند؟

۷ صبح می‌رفت و شب ۹ یا ۹:۳۰ می‌آمد. بعضی جمع‌ها هم درگیر کار بود. اگر کاری نداشت، ما را به گردش می‌برد. حتی شب‌ها، برای دو ساعت هم که شده بود، ما را می‌برد یک چرخی بزنیم. اواخر همه‌اش عذرخواهی می‌کرد: «ببخشید؛ واقعا نمی‌توانم آن‌طور که باید بهتان برسم و

پدرتان اهل کتاب و مطالعه بود. این خصوصیت‌شان در خانواده هم نمود داشت؟
پدرم، همیشه کتاب و مجله و روزنامه همراهش داشت. زمانی‌که به ایران مهاجرت کرده بود هم، کتاب همراهش بود. آن دوران، دفترچه‌ای داشت که این‌ها را یادداشت کرده بود. همیشه می‌گفت: «کتاب بخوانید. خاطرات روزانه‌تان را یادداشت کنید. هم در روند زندگی‌تان تاثیر دارد و هم در آینده اگر بخواهید کتاب بنویسید، کمک‌تان می‌کند.» همیشه تولد دوستانم یا روز معلم که می‌شد، می‌گفت: «کتاب هدیه ببرید. کتاب باعث می‌شود علم و آگاهی‌اش بیشتر شود. کتاب یار و یاور خوبی است.» در گروه فامیلی، مسابقه کتاب‌خوانی برگزار می‌کرد. هرکسی برنده می‌شد، کتاب جایزه می‌داد. یکی از آشناها می‌گفت: «چرا کتاب هدیه می‌دهی؟ به‌خاطر کتاب، کتاب بخوانم؟!» می‌گفت: «می‌توانم پول بگذارم؛ ولی کتاب می‌گذارم.»

چقدر پیگیر تحصیل و درس خواندن شما بود؟

خیلی به تحصیل علاقه داشت. بعد از ازدواج، به مادرم گفته بود: «برو ادامه تحصیل بده.» بابا تعریف می‌کرد: «وقتی در کلاس اول



مسلمانی باید روزی ۵۰ آیه قرآن بخواند؛ اگر نمی‌توانید، کم‌تر بخوانید. روزی یک آیه حفظ کنید. بعد از چند سال نتیجه می‌بینید.» بعد از جلسه می‌گفت: «تا هفته بعد فکر کنید ببینید چه کار اشتباهی انجام دادید. سعی کنید جبران‌ش کنید.» از غیبت خوش‌شان نمی‌آمد. همیشه هم به اقوام سر می‌زد. می‌گفتم: «بابا! وقتی طرف یک زنگی نمی‌زند، چرا می‌روی خانه‌شان یا زنگ می‌زنی؟» می‌گفت: «من وظیفه خودم را انجام می‌دهم. زنگ نمی‌زند که نمی‌زند.» می‌گفت: «از سرکار که می‌آیی، همان موقع نمازت را بخوان. نماز اول وقت باعث می‌شود جواری وقت‌تان تنظیم شود که توی بقیه کارها کم نیاورید. موقع بیکاری یا توی راه، صلوات بفرستید که همیشه ذکر باشد توی دهانتان.»

صحبت مهاجرت و زندگی در دیگر کشورها مطرح شده بود؟
قبلاها خیلی ما را اذیت می‌کردند؛ کار نمی‌دادند. خیلی‌ها می‌رفتند سمت اروپا. می‌گفتم: «بابا ما هم برویم.» می‌گفت: «حتی اگر هواپیما را دم در بیاورند و بگویند آقا بیا برو، نمی‌روم. آنجا مسلمان نیست. من

بزرگ هستم، تو هم بزرگ هستی و می‌توانی خودت دینت را رعایت کنی؛ ولی وقتی بچه‌هایت توی کشورهای اروپایی به دنیا بیایند، از بچگی در مهدکودک‌های اروپایی آموزش می‌بینند، غذایی که می‌دهند شاید حلال نباشد. جدای از این‌ها زبان مادری‌شان فراموش می‌شود.»
ما در اینجا با برخی مشکلات مواجه هستیم. برای مثال، این‌جا یک سیم‌کارت به اسم ما نمی‌زنند. حساب‌بانکی نمی‌توانیم باز بکنیم. برای تحصیل در دانشگاه باید به افغانستان برویم تا پاسپورتمان مهر دانشجویی بخورد و بعد به‌عنوان دانشجو به ایران بیاییم. به همه اینها پدرم می‌گفت: «با مشکلات کنار می‌آییم. مهم اسلام است که این‌جا هست. ما می‌توانیم اینجا کار فرهنگی بکنیم، راحت برویم زیارت و برگردیم. ایران و افغانستان به‌خاطر جنگ‌ها از هم جدا شدند. زبان و فرهنگ‌مان یکی است.» می‌گفت: «من اینجا تلاش کردم، رشد کردم و کتاب نوشتم. ایران وطن فرهنگی من است.»

درباره کتاب‌هایی که پدرتان نوشته‌اند، نکته‌ای دارید؟
دورانی که در افغانستان و پاکستان بود، درباره یک افغانستانی شنیده بود که در ایران شهید شده است. از همان موقع در ذهنش جرقه می‌زند که کاری برای این افراد انجام دهد. بعدها خیلی زحمت کشید. برای تحقیقات به شهرهای مختلف ایران می‌رفت. خانواده شهدا را پیدا می‌کرد و با آن‌ها گفت‌وگو می‌کرد. یکی از دوستانش تعریف می‌کرد که پدرتان می‌رفت سرخاک شهدا و اسم‌هایشان را می‌خواند. اگر یک‌دوره اسمش به افغانستان می‌خورد، یادداشت می‌کرد تا خانواده‌اش را پیدا کند. سال ۱۳۹۰ عروسی دایم‌ام بود در افغانستان. فکر می‌کردم بابا برای مراسم عروسی رفته است. کتاب‌هایش که چاپ شد، تازه از روی مقدمه‌اش فهمیدم برای تحقیق و پژوهش به افغانستان رفته بود. وقتی کتابش چاپ شد، رفتار دوستان ایرانی با ما بهتر شد.

از روزهای آخر پدرتان بگویید.

بیمار بودند و ما هنوز نمی‌دانستیم که کرونا است. یک‌روز بلند شدند و گفتند: «می‌روم سرکار.» بی‌حال بود. گفتیم: «نرو همان استراحت کن.» گفت: «موعد کتابم است؛ باید تحویلش بدهم. قول دادم و باید سر قولم بمانم.» کتابش، همین کتاب «وطن‌دار» بود. در بیمارستان هرازگاهی به من می‌گفت: «از من عکس بگیر و به بچه‌ها نشان بده؛ به‌عنوان نشانی.» می‌گفتم: «یعنی چی بابا نشانی؟ قرار است خوب شوی و برویم خانه.» می‌گفت: «اشکال ندارد؛ یادگاری عکس بگیر.» با همان حالش، نمازهایش را نشسته می‌خواند. در آن یک هفته دو بار به من گفتم: «ببخشید.» گفتم: «بابا وظیفه‌ام است.» می‌گفت: «خدا به من نعمتش را نشان داده. تو نعمت خدایی که آمدی کنارم و کمکم می‌کنی.»



سوگ نامه



وحید جلیلی

مسئول دفتر مطالعات جبهه فرهنگی انقلاب اسلامی

بکری که پیش از او کمتر کسی به فکرشان بود. در عین تواضع و بی‌ادعایی، بر خلاف بسیاری از ما مدعیان، بود و نبودش فرق داشت.

در قصه مردم فارسی زبان منطقه؛ حالا او «یکی بود»ی است سرشار از خاطرات الهام‌بخش شهیدان؛ و «یکی نبود»ی حسرت‌بار و دریغ‌انگیز از همت شاهدان و روایان.

گزاره نیست اگر این راوی مخلص شهدای غریب را، از حیث فعالیت‌ها و دغدغه‌های روایت فتحی‌اش؛ آوینی افغانستان بنامیم. سرفصل‌هایی که او با کار مخلصانه و پیگیر خود در ادبیات دفاع مقدس و مطالعات بین‌الملل انقلاب اسلامی گشوده است، منحصر به فرد است و رهرو می‌طلبد.

مصیبت سنگین فقدان وجود نازنینش، مرهمی بهتر از پیگیری دغدغه‌های مبارکش و در اهتزاز نگه داشتن پرچمی که او برافراشت، ندارد.

به حق روز عزیز غدیر، ان‌شاءالله نامش در زمره موالیان صادق امیرمومنان علیه السلام، ثبت شود و با دوستان غریب شهیدش خصوصاً شهید دکترموسوی گردیزی که به زودی خاطراتش به روایت رجایی عزیز منتشر خواهد شد؛ محشور باشد. خدا در این داغ تلخ، به ما صبر بدهد و به خانواده گرانقدر و همراه و صبورش بیشتر.

غفرالله له ولنا.

«مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَن قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَن يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا»

برادر نازنینم محمدرور رجایی دنیا را وداع گفت. در طول نزدیک به بیست سال آشنایی، چیزی جز صفا و صداقت و همت و آرمانخواهی از او ندیدم. حضور شیرین و الهام بخش او در میان فعالان فرهنگی انقلاب اسلامی یادآور پیوندهای عمیق ملتی بود که خط‌کشی‌های استعماری، آنها را از هم جدا خواسته و ساخته است.

ظواهرها که در حسینیه هنر به امامت می‌ایستاد، انگار زیر نگاه حضرت ربوبی صف کشیده بودیم که از جمله، پیوند تاریخی و فرهنگی‌مان را با هم و با ملکوت تازه کنیم.

غریب بود و آشناتر از بسیاری مدعیان، به فرهنگ اسلامی و انقلابی. تلاش بی ادعا و مؤمنانه‌اش برای ثبت خاطرات رزمندگان و شهدای افغانستانی دفاع مقدس و شهدای ایرانی جهاد افغانستان، کار ممتازی است که هرچه بگذرد، قدرش بیشتر شناخته خواهد شد.

از روزنامه‌نگاری و پژوهش و تاریخ شفاهی تا نویسندگی و فیلمسازی در کارنامه‌اش هست و عمدتاً در موضوعات بدیع و





محمد مهدی دامن
ریس حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی

إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ

خبر درگذشت نویسنده، پژوهشگر، شاعر و ادیب توانا، فخر افغانستان و ایران، آقای محمدرور رجایی، خانواده بزرگ و ستیگ فرهنگ و هنر فارسی را عمیقاً متأثر کرد. او میان‌دار جریان شاعران عزیز افغانستانی بود که ایران، مفتخر به میزبانی و خادمی آن‌ها است. تلاش‌های موثر، بی‌شائبه و شبانه‌روزی استاد رجایی در حوزه هنری انقلاب اسلامی، سرچشمه خیرات و برکات بسیاری است که حتی بعد از رحلتش تداوم خواهد داشت. یقیناً فقدانش ثلمه بزرگی است. از عمق جان رحلت برادر بزرگ و عزیز، محمدرور رجایی را به عموم مردم افغانستان، جامعه فرهنگ و هنر ایران سرافراز، همه علاقمندان زبان و ادبیات فارسی و خانواده محترم و مجاهدش تسلیت عرض می‌کنم.



سعید رضاعاملی
دبیر شورای عالی انقلاب فرهنگی

بسم الله الرحمن الرحيم

انا لله و انا اليه راجعون

خبر درگذشت مرحوم محمد سرور رجایی شاعر و ادیب متعهد و انقلابی افغانستانی، موجب تأثر و تاسف اینجانب و اهالی فرهنگ و ادب گردید. زنده‌یاد محمدرور رجایی درسال ۱۳۷۳ از افغانستان به ایران مهاجرت کرد و مدیریت خانه ادبیات افغانستان و همچنین مدیریت دفتر شعر و داستان افغانستان در حوزه هنری، را عهده‌دار شد. وی چند سال آخر عمر بابرکتش را صرف جمع‌آوری اطلاعات و خاطرات مربوط به شهدای ایرانی جهاد افغانستان و شهدای افغانستانی دفاع مقدس کرد. کتاب از دشت لیلی تا جزیره مجنون یکی از آثار برجسته اوست. که مجموعه‌ای از خاطرات رزمندگان افغانستانی دفاع مقدس است.

وی هنرمندی است که سال‌های سال برای تحکیم پیوندهای دوستی و برادری میان نویسندگان و شاعران ایرانی و افغانستانی و همچنین گسترش فرهنگ و زبان فارسی، تلاش فراوان کرد و در این مسیر خدمات ارزنده‌ای را ارائه نمود. افغانستان خطه تمدنی، با عظمت و برخوردار از ملتی شریف، توانمند و برخوردار از ناشناخته‌های بسیار مهمی است که رسالت قلم و هنر اندیشمندان و توانمندی‌های مثل مرحوم محمد سرور رجایی می‌تواند بخشی از این ذخیره و گنج پنهان را آشکار کنند و موجب پیوند عمیق‌تر بین ملت و اندیشمندان ایران و افغانستان باشند. دینداری عمیق، حس ظلم ستیزی و مبارزه با سلطه و جلوه‌های بزرگ هنر پیوند زنده بین دو ملت است.





لشکر فاطمیون

بسم الله الرحمن الرحيم

و بشر العباد الذين اذا اصابتهم مصيبة قالوا انا لله و انا اليه

الراجعون

خبر رحلت شاعر، ادیب، نویسنده و پژوهشگر عزیز و ارزشی جناب آقای محمدرور رجایی علاوه بر مردم عزیز ایران و افغانستان، ضایعه‌ای ست‌رگ برای دوستداران محور مقاومت بود. برکسی پوشیده نیست که این ادیب بزرگ سال‌های متمادی زندگی خویش را صرف همدلی میان دو ملت ایران و افغانستان و هموار نمودن مسیر مقاومت بدون مرز و در این عرصه مرجعی قابل اتکا و قابل اعتنا بود.

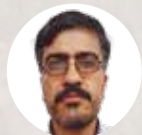
جوانان در ایران و افغانستان تا سال‌ها می‌توانند جرعه‌های معرفت مقاومت را از آثار این نویسنده معزز بنوشند.

لشکر فاطمیون همواره در طول حیات مرحوم رجایی از ارتباط با این عزیز، بهره فرهنگی و معرفتی برده و فقدان از دست دادن ایشان را ضایعه‌ای غیرقابل جبران برای خود دانسته و از خداوند منان برای ایشان علو درجات و برای تمام بازماندگان خانواده محترم رجایی صبر زینبی طلب می‌کند. امید است جوانان مسلمان و دوستداران محور مقاومت در ایران و افغانستان راه ادیب و نویسنده عزیز را ادامه دهند.



محمد مهدی عبداللهی

باد صبا آورده پیغام جدایی
پیچیده بانگ الرحیل آه ای رجایی
عاش سعیداً، با شهیدان زنده بودی
مات سعیداً، ای شهید آشنایی
عمری سرودی از شهیدان سبکال
حالا گوارایت ملاقات خدایی
فصل سرور سرور عالم، علی شد
عیدت مبارک! سرور دل‌ها کجایی
قبل از محرم پرکشیدی همچو مسلم
این جمعه را مهمان شور نینوایی
این روزهای آخری دلتنگ بودی
می‌دیدمت لبریز حسّی کربلایی
از دشت لیلی تا به مجنون، نوحه خواندی!
ای دل امان ای دل امان از این جدایی
باید برایت کاظمی، چاووش خواند
در وسعت دشتی پر از شعر رهایی
رفتی سفر باشد به خیر اما همیشه
آوینی کابل! عزیز قلب مایی
هنگام تدفین تو احیا شد دوباره
یاد امام و یاد صیاد و رجایی



احمد رفیعی وردنجانی

چشم غزلهایش برایش اشکبار است
هر بیت درد دوری اش را داغدار است
خودکار سر بر شانه ی دفتر نهاده
انگار صبحی تازه را در انتظار است
کز کرده مانند یتیمی یک رباعی
دست نوازش های او را بیقرار است
مظلوم مثل مردمان سرزمینش
دشت وسیع لاله هایش در غبار است
ما از سر یک نیزه باهم زخم خوردیم
پیشینه مظلوم ها از یک تبار است
شاید غریب اما نه وقتی شعرهایش
ورد زبان مردمان روزگار است
یک آسمان از نغمه های سبز حالا
از این پرستوی مهاجر یادگار است
روحی ست شاعر زنده در جان غزلهایش
پرواز کرده از تنی که در مزار است
شاید ستاره می شود خاموش اما
شعرش گواهی می دهد، دنباله دار است





ابولفضل کمال

چطور میشه که نماز آدم پشت سر یک نفر دیگه چنان حلاوتی پیدا می‌کنه که دوست داری همیشه و همواره پشت سر او نماز بخوانی. داستان نماز خواندن مرحوم رجایی از همین سنخ بود. همیشه تلاش می‌کردیم تا زود کارمان را تعطیل کنیم و نماز را به امامت او بخوانیم. چنان در نماز قلب‌هایمان با یکدیگر گره می‌خورد که گویی فاصله، مرز و کیلومترها تفاوت تنها یک رویا است. همیشه وقتی که به ذکر آخر نماز «و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزق من حیث لا یحتسب» می‌رسید، چنان سوزان و پرگداز می‌خواند که قلبمان به درد می‌آمد. گره خود را همیشه با خدا باز می‌کرد.



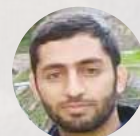
محمد اصغر زاده

کتاب ماموریت خدا خاطرات شهید سعیدی از شهدای ایرانی در افغانستان را نوشته بود. من مسئول واحد تدوین کتب تاریخ شفاهی دفتر مطالعات بودم. کتاب را برای من فرستادند تا ارزیابی شود. کتاب را خواندم و پیشنهاد دادم که کتاب توسط یک ایرانی بازنویسی شود. بخاطر تفاوت‌های ادبیات دو کشور، کتاب برای مخاطب ایرانی کمی سخت خوانش بود. اما گفتن این موضوع به آقای رجایی که چندین کتاب داشت و شخصیت شناخته شده‌ای در ادبیات بود سخت بود. هر طور بود موضوع را با آقای رجایی در میان گذاشتیم. بدون هیچ مخالفتی و ناراحتی پذیرفت. این در حالی بود که افرادی که کار اول شان بود وقتی بهشان گفته می‌شد کتاب شان باید توسط فرد دیگری بازنویسی شود ناراحت می‌شدند و قبول نمی‌کردند. کتاب ماموریت خدا توسط یکی از همکاران بازنویسی شد و به آقای رجایی گفتم اسم بازنویس در شناسه کتاب هم ذکر می‌شود. باز هم بدون هیچ مخالفت و ناراحتی قبول کرد. انگار اصلا اسم و رسم برایش مهم نبود و فقط می‌خواست یک کتاب دیگر درباره خون شریکی مردم ایران و افغانستان منتشر شود.



امید نعیمی

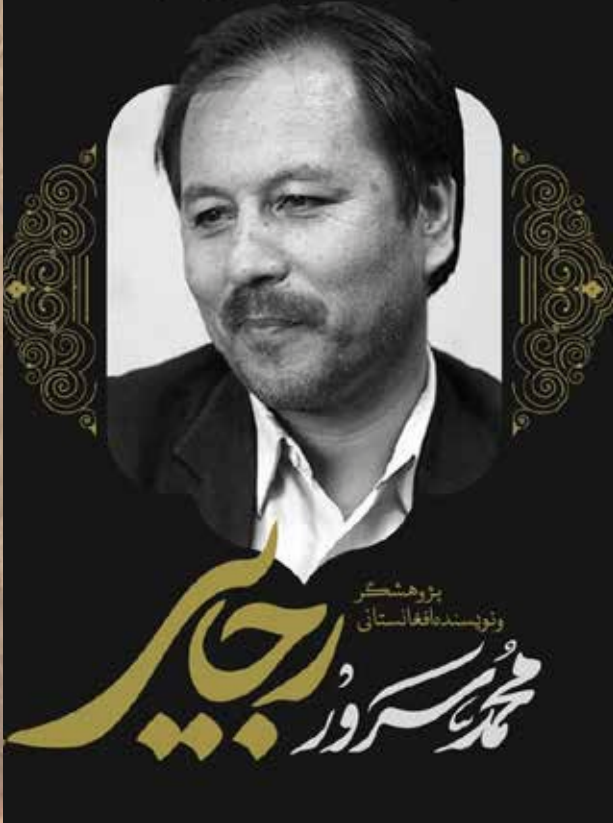
سر ظهر موقع ناهار بود که همدیگر را می‌دیدیم. ما در حال خودمان بودیم، همیشه در حال خودمان بودیم غذا را گرم می‌کردیم می‌نشستیم ناهار که می‌خوردیم زیاد پیش می‌آمد که یک دفعه سراسیمه آقای رجایی در آشپزخانه می‌دوید می‌گفت: آه سوخت! بعد تازه دو زاری مان می‌افتاد که قابل‌مشاوره‌اش که روی گاز بود تهِ گرفته. بعد همیشه با خودم می‌گفتم خب چرا آقای رجایی دو دقیقه نمی‌ایستد که غذایش گرم بشود. به موقع بالای سرش بایستد و به موقع از روی گاز بردارد. رفته رفته که این کار تکرار می‌شد می‌فهمیدیم اینقدر وقتش برایش اهمیت دارد که آن سه چهار دقیقه هم سریع غذا را می‌گذاشت، پشت میزش می‌رفت به کارش می‌رسید بعد می‌آمد.



علی ناصری

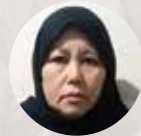
یکی از جانبازان افغانستانی دفاع مقدس به خاطر مجروحیت نمی‌توانست راه برود اما خوب موتورسواری می‌کرد. از وقتی که رجایی باهاش مصاحبه کرده بود هر دفعه که موتورش خراب می‌شد زنگ می‌زد به او که «پاهایم دوباره مجروح شدند، رجایی به دادم برس». آخرین بار همین یک ماه پیش بود که زنگ زد. رجایی آهی کشید و گفت این آخری‌ها خیلی پنچر می‌کند باید لاستیک نو بیندازیم زیر موتورش!

الَّذِينَ إِذَا أَصَابْتُم بِمُصِيبَةٍ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ



سید میثم حسینی

به خانواده‌های شهدای افغانستانی که در جنگ ایران حضور داشتند ایشان کمک‌های خیلی خوب کرد. اکثر این خانواده‌ها، خانواده‌ای بودند که بضاعت مالی خوبی نداشتند. مثلاً یکی از آنها که من متوجه شدم در کرج زندگی می‌کردند حتی اجاره خانه شان را نمی‌توانستند سر ماه پرداخت کنند و حالا از طریق آقای رجایی که با آنها در ارتباط بود و روابط زیادی با ارگانها و اشخاص مختلف داشت به آنها کمکی میشد و این هم فقط و فقط به خاطر این بود که آقای رجایی تلاش کرد این خانواده افغانستانی را بشناسند و بعد از اینکه شناخته شدند که فرزندشان در جنگ ایران و عراق شرکت کرده و جزء شهدای جنگ دفاع مقدس بوده باعث شده که این کمک‌ها به آنها داده بشود و محمد سرور در شناساندن و جذب این کمک‌ها نقش مؤثری داشت. از این دست خانواده‌ها کم نبودند، بعضاً ما می‌دیدیم اگر به مشکلی برمی‌خورند تماس می‌گرفتند، حضوری می‌آمدند. به نحوی می‌شود گفت مرجع افغانستانی‌هایی بود که در ایران زندگی می‌کردند.



اقلیما علیزاده
خواهرزاده

کوچک بود دست‌فروشی می‌کرد. پفیلا، بستنی و آب نبات می‌فروخت. شاید سنش دوازده سیزده ساله بود شاگرد بود. حقوقش را که می‌گرفت، آن را که می‌آورد دست مادر بزرگم می‌داد، مادر بزرگم که بیرون می‌رفت می‌آمد پیش مادرم می‌آمد می‌گفت مادر تو ناراحت نشو چون من کنارت هستم، محمد علی برادرم هست. من حقوقم را به دست مادر بزرگم می‌دهم که مادر بزرگم بچه‌هایش همه مسافر هست، پدرم مسافر هست حسن عمویم مسافر هست این‌ها همه مسافر هستند. من حقوقم را می‌ارم دست مادر بزرگم میدم که دل مادر بزرگم خوش شود. آنقدر هوشیار و زنگ بود رجایی.



ابراهیم وکیلی

پای ثابت جشنواره عمار شهدا، شهدای مدافع حرم افغانستانی بودند که بیشتر هماهنگی‌ها با آقای رجایی بود. همیشه آقای رجایی بیشتر از همه دعوت می‌کرد، مثلاً به ایشان می‌گفتند ۵ تا خانواده ولی بیشتر دعوت می‌کرد که آنجا بیایند و حضور داشته باشند. دوست داشت همه را یک جورایی مشارکت بدهد. یعنی احساس می‌کرد که این‌ها یک جورایی غریب شده‌اند، غریب افتاده‌اند سعی می‌کرد این‌ها را در میدان بیاورد، در همچنین محافل و مجالسی بیاورد که اصلاً مال خودشان است و به آن‌ها روحیه می‌دهد برای همین همچنین کاری می‌کرد که حضور داشته باشند.

پاسداشت مجاهد بدون مرز محمد سرور رجایی
دوازدهمین دوره جشنواره مردمی فیلم عمار

پاسداشت مجاهد بدون مرز محمد سرور رجایی
دوازدهمین دوره جشنواره مردمی فیلم عمار



کاغذپران

محمدسرور رجایی

کاغذپران خوبم
کاغذپرانِ رنگی
از تو فضای شهرم
لبریز از قشنگی

در اوج آسمان‌ها
چرخ می‌بزنم
تا بشکند لبانم
تا پر زند صدایم

با غنچه‌های نازت
از شوقِ تارِ شیشه
هم‌رنگِ بالِ کفتر
چک‌چک بزن همیشه

هم‌بازیِ قشنگم
از بادهای خسته
از روزهای ابری
خیلی دلم شکسته

آغاز خشم و جنگت
آغاز شادی ماست
جنگی بدون آتش
جنگی که خوب و زیباست

جنگی که شعله‌هایش
از چرخه‌ها بخیزد
بک آسمان ستاره
در کوچه‌ها بریزد

کاغذپران خوبم
آزاد می‌شوی تو
فریاد می‌زنم من
دل‌شاد می‌روی تو



پژوهشگر و نویسنده افغانستاني

مرحوم

مجازی اکبر



انتشارات رافیل